رساله حق الیقین

از آثار

شیخ محمود شبستری

قدس سره

به سعی

دکتر جواد نوربخش

- **رساله حق‌الیقین** شیخ محمود شبستری (قدس سره)

- به سعی .... دکتر جواد نوربخش
- ناشر .... انتشارات یلداقلم (چاپ اول)
- لیتوگرافی .... تندیس
- چاپ .... ستاره سبز
- صحافی .... علی
- تیراژ .... ۳۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ .... دوم - ۱۳۸۲

- شابک X ـ ۰۸ ـ ۵۷۴۵ ـ ۹۶۴ ISBN 964-5745-08-X

شبستری، محمودبن عبدالکریم، ۶۸۷ - ۷۲۰؟ق.
[حق‌الیقین فی معرفة الرب العالمین]
رساله حق‌الیقین/ از آثار محمود شبستری؛ به سعی جواد نوربخش. ــ تهران: یلدا قلم، ۱۳۸۲.
۶۴ ص.
ISBN 964-5745-08-x
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم.
۱. عرفان. ۲. خداشناسی. الف. نوربخش، جواد، ۱۳۰۵ - ، گردآورنده. ب. عنوان. ج. عنوان: حق‌الیقین فی معرفة الرب العالمین.
۲ح۲ش/ BP۲۸۳ ۲۹۷/۸۳
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲-۹۶۲۳م

انتشارات یلداقلم
تلفن: ۲۲۳۳۴۵۲ ـ ۲۲۰۶۸۶۷

هو

پیشگفتار

زندگی شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدین یا نجم‌الدین محمود بن عبدالکریم معروف به شیخ شبستری یکی از مشاهیر عرفای ایران است و بیشتر شهرت وی این است که سراینده ابیات «گلشن راز» شناخته شده است. اما با همهٔ این شهرت، زندگانی خاص او چندان روشن نیست.

ولادت او در حدود سال‌های ۸ـ۶۸۷ هجری در زمان سلطنت ارغون خان (۶۹۰ـ۶۸۳ هجری قمری) در شبستر[۱] واقع شده است. مدتی در تبریز به کسب دانش اشتغال داشته و سپس به نظر می‌رسد که تبریز را ترک گفته و به مسافرت پرداخته و از مصر و شام و حجاز و دیگر مراکز اسلامی[۲] دیدن کرده است.

شیخ در کتاب سعادت‌نامه، ضمن شرح حال خود به این نکته اشاره می‌کند:

در سفرها چـو مصـر و شـام و حجـاز — کردم ای دوست روز و شب تک و تاز[۳]

۱ـ شبستر یکی از بخش‌های شهرستان تبریز است که در شمال غربی و هفت فرسنگی آن شهر و در شمال دریاچه رضائیه واقع است.

۲ـ جناب حاج زین‌العابدین شیروانی در ریاض‌السیاحه (تهران: ۱۳۳۹ شمسی، ص ۹۰ـ۸۹) از قول دیگران می‌نویسد: «جناب شیخ در اواسط زندگانی به صوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمه‌ای نکاح کرد و پسری از آن عفیفه متولد گشت. اکنون از اولاد و احفاد آن زبده اوتاد در کرمان هستند، عزیز و محترم و ارباب قلم‌اند و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمال‌اند و مشهور به خواجگان‌اند».

۳ـ رجوع فرمایید به مقدمه حسین روشندل به «گلشن راز» (تهران: ۱۳۵۱ ص ۴۲).

سرانجام شیخ به تبریز باز می‌گردد و در آنجا مقتدای دانشمندان و پیشوای عرفای زمان خویش می‌شود.

امیر حسینی هروی، یکی از عارفان بزرگ قرن هفتم، نامه‌ای از هرات متضمن پرسش‌هایی به شیخ شبستری می‌نویسد و سؤال‌هایی را طرح می‌کند. پاسخ‌هایی که شیخ به این سؤال‌ها داده است منظومه عرفانی گلشن راز را تشکیل می‌دهد.

بطوریکه از فحوای کلام شیخ در این اشعار می‌توان استنباط کرد، شیخ به دقایق حکمت و عرفان نظری نیک واقف بوده و به فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم محیی‌الدین بن عربی احاطه داشته است. این نکته را شیخ در یکی از ابیات خود[1] تصریح کرده می‌فرماید:

از فتوحات و از فصوص حکم هیچ نگذاشتم ز بیش و ز کم

اما فلسفه و عرفان نظری آتش درون و شور و التهاب شیخ را تسکین نبخشیده در صدد برآمده است تا دست ارادت به دامان مرشدی راه رفته و راه‌دان زند و از چشمه ذوق و حال سیراب گردد، لذا مولوی‌وار در جستجوی شمس‌الحق خود برآمده و سرانجام به مراد خویش رسیده و به او دلباخته و دفتر دانایی را به آب عشق شسته و قلندروار در میدان توحید پی سپر شده است.

چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را به مردی
همه کار من از وی شد میسر بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از دانش خود صد عجب داشت ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
درآمد از درم آن بت سحرگاه مرا از خواب غفلت کرد آگاه
مرا گفتا که ای شیاد سالوس به سر شد عمرت اندر نام و ناموس
ببین تا علم و کبر و زهد و پنداشت تو را ای نارسیده از که واداشت[2]

۱ـ همان کتاب صفحه ۴۳ ۲ـ همان کتاب، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۰

تحقیقاً نمی‌دانیم که پیر و مرشد شیخ چه کسی بوده است؟

شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز پیر و مرشد او را در عرفان عملی امین‌الدین می‌داند که بعضی او را تبریزی دانسته‌اند.

رضا قلی‌خان هدایت مرشد و پیر او را بهاءالدین یعقوب تبریزی یعنی همان شیخی که در جوار مقبره شبستری به خاک سپرده شده است می‌داند و به نظر می‌رسد که در این مورد حق با هدایت باشد.

شبستری حدود ۳۲[1] یا ۳۳ سال عمر کرد و به سال ۷۲۰ هجری قمری خرقه تهی نمود و در شبستر مدفون گردید.

هم اکنون در آنجا دو مقبره وجود دارد و در سال ۱۲۶۷ هجری قمری دو سنگ بر روی آنها قرار داده‌اند. یکی از آنها مقبره شیخ شبستری و دیگری را از آنِ مولانا بهاءالدین یعقوب تبریزی معرفی کرده‌اند.

نقش این دو سنگ را برای مزید اطلاع ذیلاً ذکر می‌کنیم.

هو

هذا مرقدالشریف جناب شیخ‌المشایخ شیخ محمود شبستری ـ رحمة‌الله علیه ـ از سراپرده قدم قدم بر بساط فضل نهاد و از کاس اولیای کبار شربت محبت چشید و به دست جناب قطب‌الاولیاء مولانا بهاءالدین یعقوب علیه‌الرحمه خرقه ولایت پوشید.

در سنه عشرین سبع مأته (۷۲۰) در سن سی و سه سالگی از دار فانی به عالم جاودانی رحلت فرمود رحمة‌الله علیه.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق   ثبت است در جریده عالم دوام ما

۱ـ برخی از تذکره نویسان طول عمر وی را بین ۲۷ تا ۳۲ دانسته‌اند.

و بر سنگ مزار بهاءالدین یعقوب که در کنار مزار شیخ شبستری است چنین نوشته‌اند:

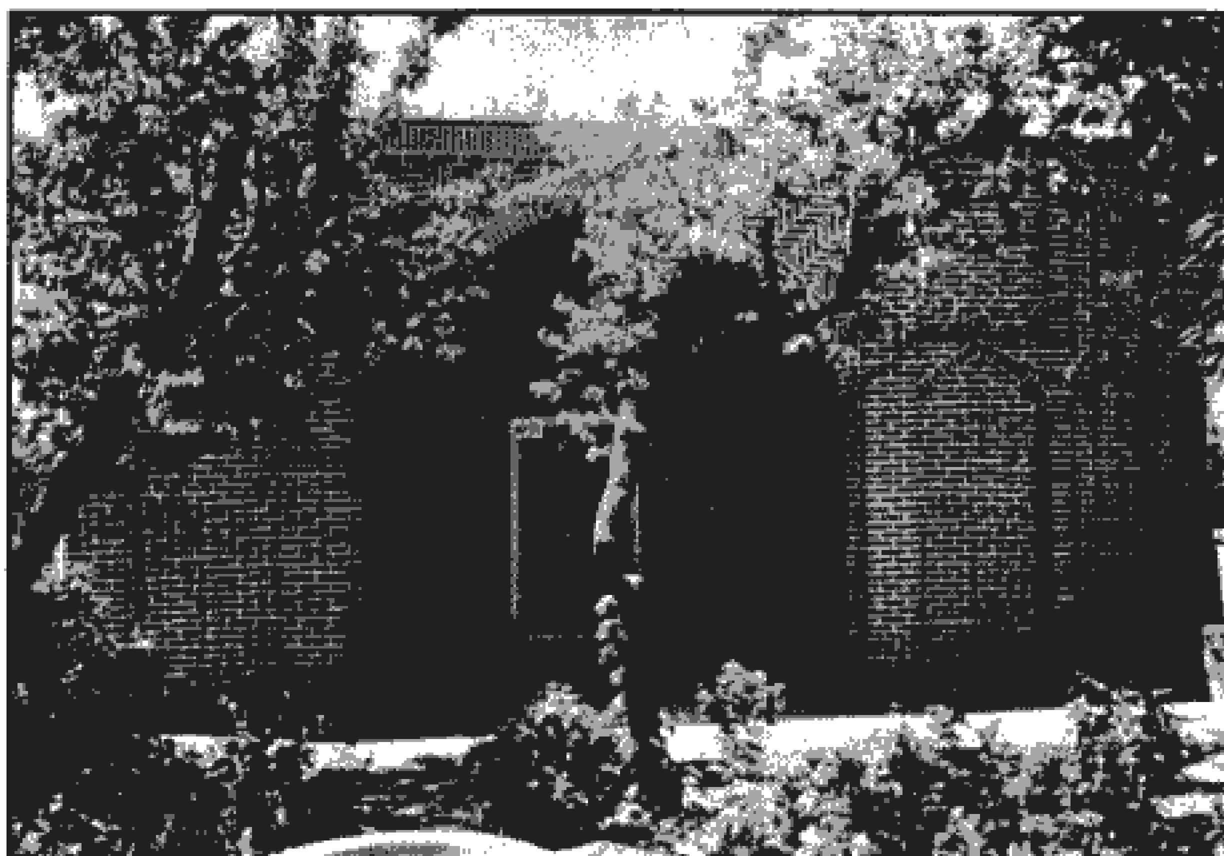
هو

هذا مرقدالشریف جناب قدوةالعارفین و زبدةالسالکین مولانا بهاءالدین یعقوب علیه‌الرحمه.

آن جناب از اولاد خادم شیر بیشه ولایت مالک اشتر است و جناب شیخ محمود از جملهٔ تربیت یافتگان حضور آن بزرگوار است و علو مرتبه جناب مولانا را همین بس است که مانند جناب شیخ محمود ـ رحمةالله علیه ـ از دامن تربیت ایشان برخاسته. آفتاب آمد دلیل آفتاب.

این دو لوح شریف در سنه ۱۲۶۷ هجری قمری در این مقام شریف نصب گردید.





نمای بیرونی آرامگاه شیخ محمود شبستری (قدّس سرّه)



نمای درونی مقبره‌های شیخ محمود شبستری (سمت راست) و مولانا بهاءالدین یعقوب

آثار شیخ

قبلاً یادآور شدیم منظومه گلشن راز معروفترین و یگانه اثر منظوم شیخ شبستری است. شبستری شاعر نبود، بلکه عارفی بود اهل ذوق و حال و لذا خود را در قید و بند قوانین عروضی و قافیه‌پردازی قرار نمی‌داد. اغلب عرفایی که اشعاری سروده‌اند از زیر بار تکلف شانه خالی کرده‌اند و در حالت مستی و شور و حال شعر سروده‌اند. مولانا جلال‌الدین به صراحت می‌فرماید:

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم　　　تا که هُشیارم و بیدار یکی دم نزنم

عارف وقتی در حالت بی‌خودی شعر می‌گوید در حقیقت به کلام حق گویا است. شعر او از دل او بیرون می‌آید و همچون عشق او آمدنی است نه آموختنی. به همین جهت است که شاعری دون شأن شبستری است و خود در این مورد می‌فرماید:

همه دانند کاین کس در همه عمر　　　نکرده هیچ قصد گفتن شعر

آثار دیگر شیخ همه به نثر است و آن آثار بدین قرار است.

۱ـ کنزالحقایق　۲ـ ازهار گلشن　۳ـ ترجمه منهاج العابدین امام محمد غزالی از عربی به فارسی　۴ـ جام جهان‌نما　۵ـ حق‌الیقین　۶ـ رساله احدیت　۷ـ سعادت‌نامه　۸ـ شاهد نامه　۹ـ شرح و تفسیر اسماء اللّه تعالی

رساله حق‌الیقین

نام کامل این رساله حق‌الیقین فی معرفة رب‌العالمین است[۱] که در هشت باب تدوین شده است. شیخ در این کتاب دقایق عرفان نظری از قبیل معرفت خدا و ظهور

۱ـ علی اصغر حکمت در «از سعدی تا جامی» (تهران: ۱۳۳۹ ص ۱۹۳) نام رساله را «حق‌الیقین فی معرفة اللّه والعوالم» قید کرده است.

ذات و صفات و شناخت تعینات و کیفیت مبدأ و معاد و مسأله جبر و تفویض را مورد بحث قرار داده و در هر مورد به برهان عقلی و گواه نقلی برای صحت مدعای خود متوسل شده است. علاوه بر این از آنجا که شیخ عارفی است روشن ضمیر و سالکی منسلک بر طریق حق از حکمت ذوقی نیز بهره‌ای کافی داشته لذا عقل و نقل و ذوق را بهم آمیخته است، چنانکه خود می‌فرماید: «بر صاحبدلان اهل بصیرت پوشیده نیست که مبدأ جمله مشکلات و معضلات نظری و ماده اختلاف موحد و متکلم و حکیم منحصر است در این ابحاث و از فضل باریتعالی در این کتاب به حد یقین رسید ـ بر وفق نقل و عقل و ذوق».

با رعایت نکات فوق باید اذعان داشت که این رساله در نوع خود، لااقل در زبان پارسی، بی‌نظیر است و اگر سوانح شیخ احمد غزالی ـ قدّس سرّه ـ را از شاهکارهای عرفان عاشقانه به زبان فارسی بدانیم، حق‌الیقین را نیز می‌توان یکی از بهترین متون اصلی عرفان نظری در این باره قلمداد کنیم. قدر مسلم این است که این گفتارها همه از سوی حق است که به زبان دل این دو عارف بزرگ جاری شده و از خامه ایشان تراوش کرده است، چنانکه شیخ خود می‌نویسد که این گفتار را «حضرت عزت از خزانه غیب بدین ضعیف کرامت فرمود».



در تصحیح متن حاضر علاوه بر نسخه چاپ سنگی (نسخه ها) در ضمن مجموعه‌ای تحت عنوان «عوارف‌المعارف»، تهران ۱۲۸۳ شمسی از نسخه‌های خطی زیر استفاده شده است.

نسخه الف

متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تحت شماره ۲۹۲۷

نسخه ب

متعلق به کتابخانه خانقاه نعمت‌اللّهی در مجموعه رسائلی که بین سال‌های ۸۱۷ تا ۸۲۲ هجری قمری توسط اسعد بن احمد محمدالکاتب استنساخ شده است.

نسخه ج

متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی تحت شماره ۲۴۲۰/۲

نسخه د

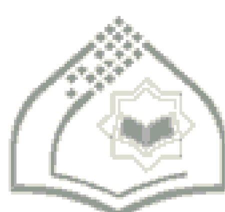
متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی تحت شماره ۵۱۸۰/۱۲

دکتر جواد نوربخش

فروردین ۱۳۵۴ شمسی



فهرست مطالب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای پیداتر از هر پیدایی، و ای آشکارتر از هر هویدایی، پیدایی تو با پنهانی تو[1] سازگار، و پنهانی تو چون پیدایی تو[2] آشکار، نه پیدایی تو را[3] از پنهانی میان[4]، و نه پنهانی تو را[5] از پیدایی کران.

ای هستی که هیچ نیستی در هستی تو فرود[6] نیاید، و هیچ نیستی هستی تو را نشاید، نسبت هستی تو با نیستی‌ها[7]: ***کل یوم هو فی شان*** (۲۹/۵۵) و نسبت نیستی‌ها با هستی تو: ***کل من علیها فان*** (۲۶/۵۵).

یگانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار، منزه و مبرا از اضافت و نسبت اندک و بسیار.

آن کیست که تو را داند تا بر تو ثنا خواند، هم سپاس تست که حضرت عزت تو را سزاوار است، و ستایش تست که بر[8] جناب تو در[9] کار است.

و درود و سلام حضرت پاک تو[10] و پاکان حضرت تو بر روان حامد: **انت کما اثنیت**، و شاهد: ***و ما رمیت اذ رمیت*** (۱۷/۸)، نقطهٔ بدایت جمال: **کنت نبیاً و آدم بین‌الماء والطین**، و زبدهٔ نهایت[11] کمال ***ولکن رسول الله و خاتم‌النبیین*** (۴۰/۳۳) ناظر: ***لقد رای من آیات ربه الکبری*** (۱۸/۵۳) و سامع: ***فاوحی الی عبده ما اوحی*** (۱۰/۵۳). محرم سرای ***اسری***، صدر صفهٔ اصطفی، محمد مصطفی ـ علیه من‌الصلوات افضلها ـ و صد هزاران هزار آفرین، بر اهل بیت پاک و پاک آیین و یاران گزین او، که صف پیشین و صنف[12] گزین ولایت‌اند، باد.

ای جان عزیز این کتاب که مسما است به **حق‌الیقین فی‌معرفة رب‌العالمین**، حضرت عزّت از خزانهٔ غیب بدین ضعیف[13] کرامت فرمود، مشتمل است بر هشت باب به ازای درهای

---

۱ و ۲ـ ج، د: ندارد. ۳ـ هـ: تو ۴ـ هـ: تو ۵ـ هـ: زمان ۶ـ ج، د: فرو ۷ـ هـ: هستی‌ها ۸ـ ج، د: در ۹ـ ج، د: بر
۱۰ـ الف: ندارد. ۱۱ـ ب: هدایت ۱۲ـ ب: ضیف ۱۳ـ ج، د: «مسکین» اضافه دارد.

بهشت، و هر بابی از آن مشتمل بر حقایق و دقایق و لطایف، و ترتیب باب‌ها این است:

باب اول ـ در ظهور ذات[۱] حضرت حق تعالی و بیان مقام معرفت.

باب دوم ـ در ظهور صفات[۲] حق تعالی و بیان مقام علم.

باب سوم ـ در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدأ.

باب چهارم ـ در وجوب وحدت او[۳] «تعالی و تقدس».

باب پنجم ـ در بیان[۴] ممکن‌الوجود و عالم[۵] کثرت.

باب ششم ـ در تعین و حرکت و تجدد تعینات.

باب هفتم ـ در حکمت تکلیف و جبر و قدر.

باب هشتم ـ در معاد و بیان حشر و حقیقت فناء و بقاء.

بر صاحبدلان اهل بصیرت پوشیده نیست که مبدأ جملهٔ مشکلات و معضلات نظری، و مادهٔ اختلاف موحد و متکلم و حکیم، منحصر است در این ابحاث، و از فضل باریتعالی در این کتاب به حد یقین رسید، بر وفق نقل و عقل و ذوق. و به تصدیق هر حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعویی از دعاوی، دو گواه عقل و نقل، اعنی برهان واضح و قرآن ناطق، قایل گشتند، بر سبیل مطالعه نظر کنند. بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی،[۶] استعداد این نوع علم از ذوقیات است و دیگر شرط تجرید باطن است از امور دعاوی[۷] و خلاص از ربقهٔ تقلید و ترک شکوک: ***من یجادل فی اللّه بغیر علم*** (۳/۲۲ و ۸) و (۲۰/۳۱) و تعصب: ***واضله اللّه علی علم*** (۲۳/۴۵) و تأمل بسیار در هر بحثی از ابحاث که در الفاظ غایت اختصار اختیار آمد، و در بعضی از معانی ستر و اخفاء مقصود. ***واللّه یحکم***[۸] ***بیننا و بینکم بالحق و هو خیرالحاکمین***[۹].

۱ـ ب: ذاتی حضرت عزت هـ: ذاتی ۲ـ هـ: صفاتی ۳ـ هـ: واجب ۴ و ۶ـ الف، هـ: ندارد.

۶ـ الف: «و» اضافه دارد. ۷ـ ب: اعادی ۸ـ الف، ب: یجمع ۹ـ اشاره به: یحکم‌اللّه بیننا و هو خیرالحاکمین (۸۷/۷).

باب اوّل

در ظهور ذات[1] حضرت حق تعالی و تقدس، که مقام معرفت است مشتمل بر حقایق

حقیقت ـ هستی حق ـ تبارک و تعالی ـ[2] پیداتر از[3] هستی‌ها است، که او به خود پیداست، و پیدایی دیگر هستی‌ها بدو است: ***اللّه نورالسماوات والارض*** (۳۵/۲۴).

حقیقت ـ دلیل هستی او به حقیقت جز او نیست، که هیچگونه کثرت را به هستی[4] او راه نیست، و دلیل را از هستی ناگزیر بود: ***اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید*** (۵۳/۴۱).

حقیقت ـ هستی او تعالی[5] نمایندهٔ خود است که نمایندگی حقیقی جز از هستی حقیقی[6] نیاید: ***افی اللّه شک فاطر السماوات والارض*** (۱۰/۱۴).

حقیقت ـ هر نفسی که هست به ضرورت، به قوت یا به فعل، مدرک هستی خود است: ***بل الانسان علی نفسه بصیرة*** (۱۴/۷۵)، و آن مستلزم ادراک هست مطلق است، که عام روشن‌تر از خاص بود: ***وفی انفسکم افلا تبصرون*** (۲۱/۵۱).

حقیقت ـ ادراک هستی[7] حق، که اظهر و اعرف است، مقدم است بر ادراک نفس، که نفس از عالم امر است: ***واللّه غالب علی امره*** (۲۱/۱۲)، و از این جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود، که نسیان بعد از معرفت بود: ***نسوا اللّه فانساهم انفسهم*** (۱۹/۵۹).

تمثیل ـ ادراک مبصر بی‌واسطهٔ نوری دیگر چون شعاع صورت نبندد، با آنکه شعاع از

۱ـ الف: «وجود» اضافه دارد. ۲ـ ب: «یقین» اضافه دارد. ۳ـ هـ: «همه» اضافه دارد.

۴ـ نسخه بدل الف: به حقیقت ۵ـ هـ: «و تقدس» اضافه دارد. ۶ـ بجز «هـ» دیگر نسخه‌ها «حقیقی» ندارد.

۷ـ الف: «حقیقی» اضافه دارد.

غایت ظهور در آن حالت غیرمرئی نماید، تا طایفه‌ای انکار آن می‌کنند. نوری که واسطهٔ ادراک شعاع بود بر آن[1] قیاس باید کرد. ***نورعلی نور یهدی الله لنوره من یشاء*** (۳۵/۲۴).

تبصرة ـ معرفت حق تعالی ذوات[2] را فطری است، که وجود منبع کمالات است و فطرت قابل تغییر نیست: ***فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذالک الدین القیّم*** (۳۰/۳۰).

حقیقت ـ چون موجودات، از واهب الصور[3] احسن الصور[4] آورده‌اند که: ***الذی احسن کل شئ خلقه*** (۷/۳۲). صورت احسن بدن ظاهر است، و آرایش آن اسلام و دین: ***صبغة الله و من احسن من الله صبغة*** (۱۳۸/۲) و صورت احسن نفس معرفت و آرایش آن ایمان است: ***اولئک کتب فی قلوبهم الایمان*** (۲۲/۵۸).

فرع ـ هدایت عام لازم معرفت است: ***الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی*** (۲۰/۵۰).

نتیجه ـ توجه به مقصد حقیقی تابع هدایت است: ***ولکل وجهة هو مولیها*** (۱۴۸/۲).

حقیقت ـ معرفت و هدایت و توجه جزئی به کلی با عارضهٔ تعین[5]، منتج شوق بود از جهت جزوی. و جذب از جهت کلی. ***ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها*** (۵۶/۱۱).

حقیقت ـ باز[6] جذب و شوق و محبت ارادی موجودات، موجب حرکت به طوع است: ***ائتیا طوعاً اوکرهاً قالتا اتینا طائعین*** (۱۱/۴۱).

نتیجه ـ حرکت مجذوب سوی جاذب، جز بر خط مستوی که صراط مستقیم[7] است صورت نبندد: ***هو آخذ بناصیتهاان ربی علی صراط مستقیم*** (۵۶/۱۱).

رمز ـ تعدد حرکات و طرق بر وفق تعینات عدمی غیرمتناهی است: ***لکل جعلنا منکم شرعةً و منهاجا*** (۴۸/۵).

۱ـ ج، د: بدان ۲ـ هـ: «انسان» اضافه دارد. ۳ و ۴ـ ج، د: الصورة ۵ـ ب: یقین ۶ـ هـ: نار

۷ـ ب: صراط المستقیم

سری نازک ـ محیط خطوط طرف[1] نقطه هستی‌ها جز هستی[2] نیست که عین نیستی[3] است، که جناب مقدس او تعالی شأنه از کثرت مبرا است. ***انه بکل شئ محیط*** (۵۴/۴۱).

حقیقت ـ جهت امری است نسبی متوجه محیط، به هر کدام جهت که حرکت کند سوی محیط بسیط باشد. ***ولله المشرق والمغرب، فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم*** (۱۱۵/۲).

نتیجه ـ شوق و محبت به واسطهٔ بُعد و حجاب[4] تعین، اقتضای ذلت، یعنی عبادت، کند که: ***ان کل من فی السماوات والارض الا اتی الرحمان عبدا*** (۹۳/۱۹).

لازمه ـ عبادت از عابدی که تعین او عدمی است به هر طریق که واقع شود مخصوص گردد به ذاتی که تعین او عین هستی بود: ***وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه*** (۲۳/۱۷) و جمله عابد حق باشند: ***کل له قانتون*** (۱۱۶/۲) و (۲۶/۳۰) ای **کل له عابدون**.

آیت ـ ظهور این امور شامله از ادراک و معرفت و شوق و هدایت و توجه و حرکت و عبادت به حسب کثرت و قلت تعینات و رتبت ظهور وجود بود، و از این جهت در بیشتر مواضع تعبیر از نطق عام به اعتراف موجد[5] به تسبیح فرمود، که از صفات سلبی است: ***و ان من شئ الا یسبح بحمده*** (۴۴/۱۷).

حقیقت ـ چون در مظهر انسانی رتبت[6] به نهایت رسید، و صفات و اسماء به کلیت در او ظاهر شد اعتراف به نطق خاص، به صفت اضافی صادر گشت: ***واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی*** (۱۷۲/۷).

جواب سؤال مقدر ـ انکار منکر عارضی است و از این جهت به اندک اشارتی زایل

۱ـ ب،هـ: طرق ۲ـ هـ: نیستی ۳ـ هـ: هستی ۴ـ هـ: درجات ۵ـ الف: موحد ۶ـ ب،ج: رتب

می‌گردد و بر اعتراف فطری باز می‌آید: ***ولئن سالتهم من خلق السماوات والارض لیقولن اللّه*** (۲۵/۳۱) و (۳۸/۳۹).

حقیقت ـ گفته شود که معاد بر وفق مبدأ و معاش بود، در مبدأ: ***ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت*** (۳/۶۷)، و در معاش: ***یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخرة***، و حکم کلی: ***رحمتی وسعت کل شیٔ*** (۱۵۶/۷).



باب دوّم

در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم

چون محقق شد که[۱] ادارک هستی جزوی کل[۲] هستی‌ها را ضروری است، بباید دانست که وقت‌ها ادراک هستی کلی مظهر و آیینه ادراک[۳] جزوی بود و این مقام معرفت است. نص: ***اولم یکف بربک*** (۵۳/۴۱) و ***اللّه نورالسماوات والارض*** (۳۵/۲۴) و ***من عرف نفسه فقد عرف ربه*** مبین این مقام است.

و گاه به عکس این بود که مقام علم است. و آیات: ***سنریهم آیاتنا فی الآفاق***[۴] (۵۳/۴۱) و ***فی انفسکم افلا تبصرون***[۵] (۲۱/۵۱) مبین این مقام است. بلکه بیشتر آیات تنزیل و اخبار و آثار در این قسم وارد است، از آنکه به افهام اقرب است و مستلزم ادراک ادراک است، که حکمت بعثت رسل و انبیا است. آن چنان که بیان کرده شود. ***انما انت مذکر*** (۲۱/۸۸) ***کلا انها تذکرة***[۶] (۱۱/۸۰).

حقیقت ـ نفس ادراک فطری[۷] یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست، که تحصیل حاصل محال است، بلکه تفکر حجاب آن می‌گردد. و از این جهت فرمود: **لاتتفکروا فی ذات اللّه**، بلکه محل تفکر ادراک ادراک است به واسطهٔ آیات، و بدین سبب تفکر را به آیات حواله فرمود که: ***و یتفکرون فی خلق السماوات والارض*** (۱۹۱/۳)، ***قل انظروا ماذا فی السماوات والارض*** (۱۰۱/۱۰).

حقیقت ـ ادراک فطری جزئی یعنی معرفت غیر[۸] ادراک ادراک است، یعنی علمی که آن بسیط است و این مرکب: ***وتریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون*** (۱۹۸/۷).

۱ـ ب: «در» اضافه دارد. ۲ـ ب، هـ: کلی ۳ـ هـ: «هستی» اضافه دارد.

۴ـ هـ: «ای صفاتنا و افعالنا» اضافه دارد. ۵ـ الف: «و من عرف نفسه فقد عرفه ربه» هـ: «ای فی الا نفس» اضافه دارد.

۶ـ هـ: «یعنی افعال و اعمال» اضافه دارد. ۷ـ الف: «است» اضافه دارد. ۸ـ ج، د: «از» اضافه دارد.

قاعده ـ سبب و حکمت تکوین و ایجاد به اصطلاح طایفه[1] و تجلیات و شهودات و ظهورات به اصطلاح این قوم[2] ظهور رتبت وجود ادراک ادراک است، از آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال، و غرض و غایت آن است که صور کلی که در نفس وجود مرکوز است به واسطهٔ حواس که به مثابت آیینه‌اند صور جزویات را مطابق گردد، و ادراک دوم حاصل شود، و نتایج جزئیات که در مقدمات[3] بالقوه‌اند به فعل آیند، و اعتراف جوارح و استقامت[4] حاصل گردد. ***فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها*** (۳۰/۳۰) اشارت است بدان، و علم‌الیقین به مرتبهٔ عین‌الیقین و حق‌الیقین رسد، و از این جهت در تنزیل امر به فکر و نظر و تذکر مکرر و موکد است و متفکر ممدوح: ***قل انظروا ماذا فی السماوات والارض*** (۱۰۱/۱۰).

فایده ـ مناط تکلیف و مورد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط: ***یا ایها الذین آمنوا آمنوا*** (۱۳۶/۴).

فایدهٔ دیگر ـ زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور مجرد، همچنان در این مقام بود: ***لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم*** (۴/۴۸).

حقیقت ـ محل غلط و محال[5] ضلال همین ادراک ادراک است، که نسبت وجود با عدم، یعنی ظهور در مظاهر، محل امور عدمی و اعتباری است، چنانکه در تمثیل صورت و آیینه گفته شود، و اختلاف[6] امم و شعب مذاهب و جهل مرکب از این مقام است: ***و اذا ذکروا لا یذکرون*** (۱۳/۳۷)، و اختلاف را به ادراک فطری راه نیست: ***کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه*** (۲۱۳/۲).

۱ـ هـ: حکما ۲ـ هـ: عرفا ۳ـ الف، ب: مقدمات را ۴ـ هـ: «مزاج» اضافه دارد. ۵ـ هـ: مجال
۶ـ ب، ج، د: اختلافات

تمثیل ـ چون آتش در سنگ و آهن، و میوه و درخت در دانه، و آب در زمین، و صفا در آهن، علم و ایمان در نفوس[۱] مرکوزاند، و اخراج آن را اسباب است، آیینهٔ علم جز تذکر نیست: ***ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر*** (۴۰/۵۴).

حقیقت ـ آن چنان که نفس ادراک که معرفت است مقتضی عبادات[۲] اضطراری و رحمت عام است، ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادات[۳] اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است: ***و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون*** (۵۶/۵۱).

فایده ـ مظهر این رحمت همچنان[۴] مظهر رحمت عام است[۵] که: ***بالمؤمنین رؤف رحیم*** (۱۲۸/۹).

حقیقت ـ مبدأ این نوع از کثرت، عبادت[۶] و بعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است، که کثرت متحقق[۷] نگردد الا بدین و این نسبت به یقین، که مقام وحدت است و کشف حقیقی، ساقط می‌گردد: ***واعبد ربک حتی یاتیک الیقین*** (۹۹/۱۵).

حقیقت ـ واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر به علم پردازد، که از رهگذر حواس داخلی و خارجی حاصل می‌شود، محجوب گردد: ***لن ترانی ولکن انظر الی الجبل*** (۱۴۳/۷).

فرع ـ چون متنزل[۸] شود جهت ارشاد و تکمیل به حسب مرتبهٔ کمال وصال به آیات نزول کند، اعلی منزل او آیت کبری بود و بیان وجدان آن جز به طریق اجمال ممکن نشود: ***فاوحی الی عبده ما اوحی*** (۱۰/۵۳).

حقیقت ـ غایت علم اعنی ادراک ادراک عدم ادراک است، چه مدرک حقیقی

۱ـ هـ: علم در عقل و ایمان در نفس ۲ و ۳ـ ج، د: عبادت ۴ـ هـ: «که» اضافه دارد.

۵ـ هـ: «مظهر رحمت خاص است» اضافه دارد. ۶ـ هـ: نوع عبادت از مقام کثرت ۷ـ الف: محقق

۸ـ ب: منزل

غیرمتناهی است، و علم متناهی، و این عدم ادراک ادراکی بود بی‌ادراک ادراک، و ادراک، عدم ادراک در این مشهد حیرت و استغراق مدرک بود در مدرک، و از آن وجه که با عدم ادراک است به جهل و غفلت ماند، و صاحب این حال از این وجه مستور گردد: **وتحسبهم ایقاظاً وهم رقود** (۱۸/۱۸).

سری نازک ـ بعد از این حال نسب که از مقام کثرت و شرک خفی است مرتفع گردد، و فنای مدرک، و ادراک در مدرک، آن چنان که هست ظاهر شود، و: **تبدل الارض غیرالارض** (۴۸/۱۴) **یوم نطوی السمآء کطی السجل للکتب** (۱۰۴/۲۱) با لوازم آن از انتشارات کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حال حاصل گردد، و ندای حقیقی ازلی و ابدی به گوش هوش بی‌هوشی سالک آید[۱] که: **لمن الملک الیوم؟** (۱۶/۴۰) و از خلاء فناء حقیقی صدایی خیزد که: **لله الواحد القهار** (۱۶/۴۰).

تمثیل ـ عقل را ادراک این شهود به مثابت محسوسات حسی است، به نسبت با حسی دیگر، یا چون اکمه است به نسبت با الوان، و یا طبیعت ناموزون به نسبت با موزونات طبیعی، چون شعر و اصول موسیقی.

از آنکه تصرف او به واسطهٔ نسبت‌های خفیه[۲] است از اشخاص و انواع کلیات، و این جمله امور نسبی است، و از عالم خلق است، و ادراک عالم امر ورای این است، **فکیف ادراک مالک خلق و امر**، که از این جمله منزه است؟ **الا له الخلق والامر، تبارک الله رب العالمین** (۵۴/۷).

رمز ـ از تنگنایی این مقام است که: **لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل** فرمود، **لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا** (۱۸/۱۸).

۱ـ ب، ه: هوش سالک بی‌هوش رسد   ۲ـ ج: خفیفه

رمزی نازک ـ کمال نبوت از روی نبوت به کثرت است: **فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة**. و تحقق[1] ولایت در وحدت که: **لایسعنی فیه ملک مقرب**، و اگرچه قوت نبوت به حسب قوت ولایت است، که نور او به مثابت نور قمر از آفتاب که آن نبوت است مستفاد است، لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت است[2] که: ***و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال*** (۱۷/۱۸).

نکته ـ مبدأ ولایت غیر نبی نبوت است و مبدأ نبوت نبی ولایت: ***قل ان کنتم تحبون اللّه فاتبعونی*** (۳۱/۳).

دقیقه ـ باشد که ولی غیرنبی از خاصیت متابعت به مقامی برسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد، و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع وی شود، و به حقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبهٔ دوم، و حینئذ[3] اثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم‌النبیین (ص) اتفاق افتد: ***هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا*** (۶۶/۱۸)، ***هذا فراق بینی و بینک*** (۷۸/۱۸).

دقیقه ـ از سعت دایرهٔ ظهور خاتم‌النبیین ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ که مظهر اسم الرحمن است و آن غایت کمال نبوت و صفای مظهریت[4] است، ولایت تام به ظهور آمد، تا جامع مخالفات دایرهٔ طرق گشت، و سعادت در متابعت او ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ منحصر شد، و صورت مخالفت در اجتهادات و[5] احکام آمد[6]، و اصول بر یک اساس قرار گرفت، و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مصیب[7] گشت: ***و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین*** (۱۰۷/۲۱).

دقیقه ـ چون عارف بدین مقام متحقق گردد، یعنی از ولایت بی‌واسطهٔ دیگری

۱ـ هـ: تحقیق ۲ـ ج، د: آن است ۳ـ الف: و جمع به ۴ـ ج، هـ: مظهر ۵ـ ج، د: «و» ندارد.

۶ـ ب، هـ: افتاد ۷ـ ج، د: مثیب

استفاضت نور کند، اکنون از مرشد خارجی مستغنی گردد، که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است، و صفت نفس عارف آن است که فرمود: ***وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید*** (۱۸/۱۸).

و دیگر مرشد از برای دلالت و هدایت و سلوک است و حال عارف ضلال و حیرت در مقام بی‌یبصر و بی‌ینطق است، ***و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشدا*** (۱۷/۱۸).

سری نازک ـ ادراک ادراک، بنا بر غلبهٔ بطون از شدت ظهور مسما است به ظاهر و حق، و ادراک عدم ادراک بنا بر غلبهٔ ظهور از شدت بطون مسما است به باطن و خلق: ***هوالاول والآخر والظاهر و الباطن*** (۳/۵۷).

سرّ سرّ ـ ظهور وجودی است، و وجودی عین وجود است که غیر جز عدم و عدمی نیست، و عدمی همچنان عین عدم است که واسطه‌ای میان وجود و عدم نیست، و ظاهر وجودی است و باطن عدمی، پس آنچه به نزد محجوب خلق است در واقع حق است، که بر وی محجوبی و مخلوقی ممتنع است: ***والله غالب علی امره*** (۲۱/۱۲).

حقیقت ـ اظهار ظاهر کرد و او ظاهرتر است از هر ظاهر، و اخفای باطن کرد، و او باطن‌تر است از هر باطن، که ظهور و بطون او حقیقت است، به خلاف ظهور ظاهر و بطون باطن، پس او ظهور ظاهر بود و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحدند: ***ءاله، مع الله*** (۶۰/۲۷ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴).

فایدة ـ بنا بر آنکه صورت ظاهر[۱] هر ظاهر به وجود است، و هستی ظاهرتر هر ظاهر است، پس هستی او نسبت به هستی‌ها اول و باطن است، و نسبت به ظهور خودش ظاهر و آخر: ***هوالاول والآخر والظاهر والباطن*** (۳/۵۷).

۱ـ هـ: ظهور

حقیقت ـ ظهور و قیام مفهوم هریک از اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است که متضایفانند، بلکه ظاهر عین باطن است، چون اعتبار بطون کنند، و باطن عین ظاهر است، چون اعتبار ظهور کنند، و در هویت که مسمای هواست غایت انطماس[۱] تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی است، و قاهر مجموع[۲] تعینات متناهی است، ***و هوالقاهر فوق عباده*** (۱۸/۶).

حقیقةالحقایق ـ هو به حقیقت هویتی را سزاوار است که مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست. هر ذات را که هویت از غیر بود یا مغایر وجود باشد، لذاته هو هو نبود[۳]، بل هو لغیره بود: ***هوالله الذی لا اله الا هو*** (۲۲/۵۹ و ۲۳).

نکته ـ دو چشم‌های هو جامع دو مفهوم نوع ذات و افعال است، ***بینهما برزخ لا یبغیان*** (۲۰/۵۵) اعنی الصفات. چون به اسم ذات که لفظ الله است پیوندد یک چشم[۴] گردد، و نسبت و اضافت[۵] مرتفع شود: ***قل الله ثم ذرهم*** (۹۱/۶).

لطیفة ـ حقیقت هویت غیب پوشیده‌تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر، و از این جهت بعد از این صفات ختم فرمود به هو، که: ***و هو بکل شئ علیم*** (۳/۵۷).

تنبیه ـ آنچه مفهوم این درویش است از این آیت اگر نوشته شود ظاهر را زیادت از یک مجلد آید: ***قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی*** (۱۰۹/۱۸).

حقیقت ـ ظاهر و باطن و اول و آخر، چون هریک از غلبهٔ ظهور تنزل کرد به فعل، از ظهور و بطون، عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت ظاهر گشت. و وجه نسبت این دو اسم یا مبدأ، مظهر صفات متقابل گشت، چون: رضا و غضب و لطف و قهر و قبض و بسط.

و از شایبهٔ تعلق به فعل، معبر[۶] شد به تدبیر[۷] صفات جمالی و جلالی: ***تبارک اسم***

۱ـ هـ: ارطماس ۲ـ الف: جمیع ۳ـ ج، د: نشود ۴ـ ب، ج، د: چشمی ۵ـ الف: اضافات

۶ـ ب، ج: معتبر ۷ـ ب، هـ: تدیر

ربک ذی‌الجلال والاکرام (۷۸/۵۵).

و آن وجه دیگر اعنی ظهور در فعل تسمیه یافت به نور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد: ***خلق الموت والحیات*** (۲/۶۷) ***وجعل الظلمات والنور*** (۱/۶).

حقیقت ـ در مظهر کلی که نقطهٔ آخرین محیط مراتب وجود است ـ آن چنان که تو را روشن گردد ـ هر دو وجه بر وفق نقطهٔ اول مجتمع گشت که مرکب بود از غایت سفل مرکز و علو محیط اعنی عنصر خاکی و روح اضافی، و از این سبب مسجودی و خلافت را سزاوار آمد: ***وعلم آدم الاسماء کلها*** (۳۱/۲) و: ***ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی*** (۷۵/۳۸).

خاتمه ـ ظهور این کمال یگانگی او بود که ختم نوع آخرین است. مقصود اظهار است از آنکه علت غایی به وجود ذهنی متقدم است و به وجود خارجی متأخر که: **نحن الآخرون السابقون**.



باب سوّم

در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدأ

مقدمه ـ شدت ظهور مدرک مانع ادراک بود، به مثابت ظلمتی که از ادراک قرص آفتاب به دیده رسد: ***و اضله الله علی علم*** (۲۳/۴۵).

دیگر ـ ادراک ادراک جز به واسطهٔ امری داخلی و یا خارجی حاصل نشود که آن آیات آفاق و انفس است: ***ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب*** (۱۹۰/۳).

دقیقه ـ نمایندهٔ هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود تا چیزی از آن نموده نپوشاند او را ننماید، اگر به جملگی بنماید، نماینده نماند: ***مثل نوره کمشکوة فیها مصباح*** (۳۵/۲۴) الآیة.

حقیقت ـ پس شاید که چیزی تاریک، یعنی عدم مطلق، نمایندهٔ روشنی بود، یا روشنی یعنی عدم ممکن نماینده روشن‌تری گردد، چون آیینه نسبت با قرص آفتاب: ***سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم*** (۵۳/۴۱).

قاعدة ـ تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است، و مقابل هستی جز نیستی نیست: ***والله الغنی و انتم الفقراء*** (۳۸/۴۷).

حقیقت ـ نماینده تا به نیستی بعضی از تعینات خود، که مسما است به تجلیه و تصفیه، موصوف نگردد، نمایندگی از او نیاید، بلکه به حقیقت نماینده خود آن نیستی است.

غایت ما فی‌الباب آن است که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود به هستی اعتباری که آن نیز نیستی است، و به ضرورت نمایندهٔ هستی جز نیستی نبود، لیکن به بر سبیل[1]

۱ـ ب: طریق

حلول و اتحاد یا ارتکاز که این جمله نسبت دو هستی است با یکدیگر، بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم: *خلقتک من قبل و لم تک شیئا* (۹/۱۹).

تمثیل ـ ظلمت ضد نور است و ترکیب میان دو ضد محال و ظل که ضوء دوم است از این دو حقیقت حاصل می‌شود: *الم تر الی ربک کیف مد الظل* (۴۵/۲۵).

قاعدة ـ حقیقت صفا اعنی نیستی[1] و[2] تقابل اگرچه نمایندگی را به نسبت با مظهر کافی آمد، لیکن به نسبت با ظاهر، که ادراک ثانی است مر حقیقت خودش را، از مظهر به واسطهٔ تعاکس[3] کدورت میان با پشت آیینه، مثلاً همچنان شرط است تا عکس دوم صورت نبندد، و در این مشهد اسرار ناگفتنی بسیار است: *انی خالق بشرا من طین* (۷۱/۳۸) *فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین* (۷۲/۳۸).

لطیفة ـ *انی خالق* اشارت است به شرف علت فاعلی و *بشرا* به صوری و *من طین* به مادی *فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین* به علت غایی، و علت شرف هر یکی پوشیده نیست: *ذالک ذکری للذاکرین* (۱۱۴/۱۱).

حقیقت کلی ـ نهایت ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع آخر است، یعنی انسان، که ایجاد بعد از وی جز در اصناف و انواع واقع نمی‌شود، و آن به حقیقت اظهار ما بالقوه به فعل است، نه مبدأ ایجاد بعد از آخر، که تنزل حقیقت از مقام کلی ـ بجز ماهیت اعیان ثابته ـ به جزئی هویت به اتمام رسید. عدم محض بود و بعد از آن ظلمت و کدورت بود.

و در صحیح که بیان ایجاد عالم می‌فرماید بدین معنی تصریح فرمود که: آدم را ـ علیه‌السلام ـ روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از او هیچ چیز نیافرید.

۱ـ الف: هستی ۲ـ هـ: در ۳ـ ب: تناکس

بدین سبب که یک وجه او ظلمانی و عدمی بود، انعکاس از او آید، و حامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید: ***وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا*** (۷۲/۳۳).

حقیقت ـ امر عام از حیثیت مفهوم اگرچه به کلی نزدیکتر بود، لیکن خاص از حیثیت حقیقت جمع به نمایندگی اولی است[1]، که هرچه عام را هست، خاص را هست، و لاینعکس: ***هوالذی انشاکم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة*** (۲۳/۶۷).

حقیقت ـ ظهور وجود حقایق اسما که نسب کمال مراتب وجودند در افعال است که شئون و تجلیات حقایق با مراتب تعینات به حد ظهور کلی می‌پیوندد، و باز ظهور جملگی بر جملهٔ آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد جامع جامع است: ***خلقکم من نفس واحدة*** (۱/۴) ***وعلم آدم الاسماء کلها*** (۳۱/۲) ***وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء*** (۱/۴).

حقیقت ـ چون روی آیینه را تسویه و تعدیل و تصفیه و تکمیل به اتمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض و غایت ایجاد وی است، و کلیت آن بی توهم حلول و اتحاد مستغرق صورت حقیقت بی‌صورت گردد. که نفخ روح اشارت بدان به واسطه شود، و در میان غیر و وجه باقی و چشم غیریت از او پشت تیره آید و او را نام خلیفه آید، و محل اعتراض گردد که: ***اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء*** (۳۰/۲).

فایده ـ چون به قرب مخصوص گردد متوجهات را مسجود آید: ***فسجد الملائکة کلهم اجمعون*** (۳۰/۱۵).

تمثیل ـ هوا اگرچه لطیف‌تر و عالی‌تر از خاک است، و نخست شعاع آفتاب بدو می‌رسد، لیکن حرارتی که از شعاع و زمین حاصل می‌گردد در او مؤثر است، و برودت

۱ـ ب، ج: به نمایندگی اول است

ذاتی او در نسیم به واسطهٔ آن حرارت به حد اعتدال می‌رسد، و سبب اظهار آثار علوی و سفلی می‌شود. پس از این وجه خاک عالی‌تر از هوا بود، و این علو مکان[1] است: ***ولقد کرمنا بنی‌آدم و حملناهم فی‌البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا*** (۷۰/۱۷).

حقیقت ـ علم به ذات بسیط به مجرد امور سلبی که مفهوم تسبیح و تقدیس است حاصل نگردد. بلکه بی‌انضمام امور اضافی ممتنع است. و مجموع سلب و اضافت جز در مرکب صورت نبندد، که دانستن امری بی‌نمونه در نفس داننده محال است: ***وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة*** (۳۱/۲).

اصل ـ انسانیت عبارت است از حقیقتی که اجزاء او نفس و بدن و هیأت اجتماعی است نه هریک از این مجموع: ***ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین*** (۱۴/۲۳).

حقیقت ـ نمایندهٔ شخص نگرنده در آینه به حقیقت صورت عکس او است نه نفس آینه: ***وفی انفسکم (ای فی حقیقتکم و عینکم) افلا تبصرون*** (۲۱/۵۱).

دقیقة ـ باز در دیدهٔ بینندهٔ عکس صورت او، عکس آیینه بود که به انسان العین مسما است، و باز آن عکس را چشمی است نگرنده، پس خود به خود نگرندهٔ خود در خود[2] است: ***لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار*** (۱۰۳/۶).

خاتمة ـ آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگرند و این شهود احدیت[3] جمع و مقام محمدی (ص) است، که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود: ***و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی*** (۱۷/۸).

۱ـ ج، د: مکانت ۲ـ ب: خود در خود به خود نگرندهٔ خود ۳ـ الف: واحدیت

باب چهارم

در وجوب وحدت[۱]

حقیقت ـ ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق می‌کند که غیر هستی جز نیستی نبود: ***شهد اللّه انه لا اله الا هو*** (۱۸/۳).

حقیقت ـ هستی[۲] دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که: ***تقدم الشئ علی نفسه*** لازم می‌آید.

پس هستی واجب یگانه بود: ***لا اله الا هو فی‌الآخرة والاولی***[۳].

دیگر[۴] ـ با هستی نیستی در نسازد که ضدین‌اند، و نه نیست و نه هست، یعنی امکان، اعتباری است، حقیقتی در خارج ندارد، آن چنان که گفته شد: ***ءاله مع اللّه*** (۶۰/۲۷ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴).

دیگر[۵] ـ ممکن در وقت هستی واجب‌الوجود است و بر حقیقت اعتباری عدمی خود باقی است، و اگرنه قلب حقایق لازم آید، و وجوبیت به سبب ظهور وجود اعتباری دیگر است او را.

و همچنان واجب دایماً بر وجوب ذاتی خود باقی است که به هیچ وجه اعتبار تغییر و تبدیل در او نیاید. **و هو الآن علی ما علیه کان.** پس با وی وجودی دیگر نیست: **ان اللّه لغنی عن العالمین.**

لازمة ـ وجود عین خیر است و عدم عین شر، و شر از اعتبارات و نسب خیزد: ***ما خلقناهما الا بالحق*** (۳۹/۴۴).

۱ـ ج، د: وحدت وجوب   ۲ـ الف، ب: نیستی

۳ـ اصل نسخه این است: لا اله الا هو له الحمد فی‌الاولی والآخرة (۷۰/۲۸).   ۴ و ۵ـ هـ: حقیقت

قاعدة ـ یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفای غیر کند، جز هست حقیقی را نیست، و این یگانگی مسما است به احدیت، که یگانگی مجرد بود، از نسبت و اضافات، تا غایتی که منزه بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ.

و از جملهٔ مفهومات و یگانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مماثل و مشارک کند مسما است به واحدیت، همچنان مخصوص است به هستی و در حقیقت[1] مغایرت میان آن هر دو مرتبه نیست، ولیکن به نسبت با مفهوم فرمود: ***والهکم اله واحد*** (۱۶۳/۲) و: ***اللّه احد*** (۱/۱۱۲).

تأویل ـ احدیت من حیث‌المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که غیر نیستی است و از غلبهٔ ظهور او است که غیر با اللّه در نگنجد. ***قل اللّه ثم ذرهم*** (۹۱/۶).

و باز صمدیت من حیث‌المفهوم **الذی لاجوف له**، از قبیل اسم باطن است و از غلبهٔ بطون اوست که هیچگونه کثرت در مسمای اللّه در نگنجد، و چون ظاهر و باطن در آن جناب متحدند، هر دو اسم صفت لفظ اللّه‌اند و تکرار لفظ مفید عدم تقدم و تأخر و اثبات اتحاد هر دو صفت آید.

و مسمای اللّه مفهوم هو[2] است، یعنی غیب مطلق که کل بی‌جزء این مجموع است، و چون احدیت از ظاهر مقتضی نفی غیر متأخر است و صمدیت از باطن مقتضی نفی غیر متقدم و جمعیت هر دو در اللّه مقتضی نفی معیت غیر، تفسیر فرمود: ***لم یلد ولم یولد*** (۳/۱۱۲) ***ولم یکن له کفواً احد*** (۴/۱۱۲).

دیگر ـ تعین اول از هویت مطلق که در نظر عارف آید عدم استناد است به غیر و استناد غیر بدو که مفهوم الهیت خاص است، که مسما است به اللّه.

۱ـ الف: «حق» را اضافه دارد. ۲ـ ب، د: هویت

و چون از این کثرت اعتباری خیزد و تغایر و کثرت یا ذاتی بود به حسب اجزاء و یا به حسب تغایر وجود و ماهیت، و یا صفاتی بود به حسب جنس و یا نوع و یا شخص، ذاتی را به احد و صمد نفی فرمود، و صفاتی را به: ***لم یلد ولم یولد*** (۳/۱۱۲) ***ولم یکن له کفواً احد*** (۴/۱۱۲).

حقیقت ـ وجوب وجود وحدت واجب را ذاتی است، که قلب حقایق ممتنع است و تغییر و تبدیل را بـه هیچ وجه و اعتبار بـه حضرت مقدس او راه نیست: **و هو الآن علی ما علیه کان.**

و همچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن را دایماً لازم ذاتی است، و وجـوبیت بالغیر به سبب ظهور وجود است[۱].

و اعتباری دیگر است از اعـتبارات کـه هـرگز حـقیقت او را کـه نـیستی است مـبدل نگرداند[۲]: ***کل شئ هالک الا وجهه*** (۸۸/۲۸).

حقیقت ـ وجود اگرچه دائماً واحد است بر حقیقت حقیقی خودی خود بـلاتغییر و تبدیل باقی است، و عدم همچنان دایماً بر عدمیت خود است.

لیکن از ظهور وجود در عدم که ضد است و **بضدها تتبین الاشیاء** مـوجودی دیگـر یعنی[۳] ممکن موجود نموده می‌شود، به مثابت عکس آیینه، چه که نموده در مظهر[۴] از وجه نمود عین نموده نیست[۵] **من حیث هو**، چنانکه گفته شد، و از کثرت نمود به حسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست: ***ان بعض الظن اثم*** (۱۲/۴۹).

۱ـ ب، ج، د: آید ۲ـ الف: گـرداند ۳ـ الف: به عین ۴ـ الف: «ظاهـر» اضافه دارد.

۵ـ هـ: نمودنی است

خاتمة ـ ظهور مرتبهٔ وحدانیت در اعداد در[1] فردانیت است، یعنی که مرتبهٔ عدد ثلاثه که جامع زوجیت و وحدانیت[2] است، و در این مقام بحث‌های شریف است که شمه‌ای از آن نموده[3] می‌شود: **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی** (۱۷/۸).



۱ـ هـ: بود ۲ـ هـ: فردانیت ۳ـ ب: گفته

باب پنجم

در بیان ممکن‌الوجود و کثرت

حقیقت ـ ممکن امری است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم به هم در ذهن ترکیب کند، و چون به نهایت طور[۱] خویش رسد که مبدأ طور کشف است حکم کند بدانکه اعتباریات را در خارج وجودی نیست: ***ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم*** (۲۳/۵۳).

حقیقت ـ جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض به جملگی از امور اعتباری‌اند، به حقیقت وجود خارجی ندارند: ***کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاما*** (۲۰/۵۷).

حقیقت ـ وحدت چون متعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد تعینات متناسبه مانند خطی[۲] صورت بست، و باز از تجدد تعین خطی جسم پیدا گشت[۳] و از تجدد تعینات جسمی حرکت مصور شد، و از تعینات متوافق زمان در وهم آمد، و کثرت موهومهٔ غیرمتناهی نمودن گرفت: ***کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا*** (۳۹/۲۴).

حقیقت ـ چون از توهم وجود، معدوم و ممکن و تعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی مالانهایة[۴]، هر مرتبه از او به مثابت اعداد از واحد به خاصیتی و اسمی مخصوص شد و اختلافات[۵] عدمی نمودن گرفت: ***ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین*** (۱۱۸/۱۱) ***الا من رحم ربک و لذالک خلقهم*** (۱۱۹/۱۱).

تمثیل ـ به حسب اختلاف در صورت آیینه و کمیت و کیفیت او صورت عکس مختلف نماید، و باز هریکی به خاصیتی و هیأتی ممتاز گردد: ***قل کل یعمل علی شاکلته*** (۸۴/۱۷).

۱ـ الف، ب: ظهور   ۲ـ ج، د: خط

۳ـ هـ: و باز از تجدد تعین خط سطح پیدا شد و از تجدد تعین سطحی جسم پیدا گشت.   ۴ـ ب: مالایتناهی

۵ـ ج، د، هـ: اختلاف

حقیقت ـ کثیر و کثرت قایم است به وحدت که مبدأ مفهوم او است و باز به هریک از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدت[1] محیط بود، چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول. پس ظاهر و باطن کثرت وحدت بود و کثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات. و اختلافات وحدت[2] که از خواص کثرت است امر عدمی بود: ***ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت*** (۳/۶۷) ظهور وحدت دارد.

حقیقت ـ ظهور وحدت در کثرت به حسب مناسبت و موافقت اجزا بود که مسما است، و ملایمت طباع و جذب قلوب به سبب خفای تعین عدمی است، و ظهور حقیقت وجود در وحدت، و این معنی در جملهٔ اجزای موجودات واقع، چه که سلسله اسباب متصل است: ***الذی اعطیٰ کل شئ خلقه*** (۲۰/۵۰).

حقیقت ـ اجزای وجود آفاق در حسن ظاهر متباعدند، و اجزای وجود انسان متقارب[3]، لاجرم تسویه و تعدیل که مظهر وحدت است در او ظاهر شد، و مراتب کمالات کلیات بکلی در او به فعل آمد که نوع آخر[4] است و مظهر تام کامل وجود گشت: ***و صورکم فاحسن صورکم*** (۶۴/۴۰) و (۳/۶۴) ***فتبارک الله احسن الخالقین*** (۱۴/۲۳).

لطیفة ـ عشق مجازی که افراط محبت است جز از حسنی که مظهر انسانیت است صورت نبندد که آینهٔ دل او موصوف است به سعت: **لایسعنی ارضی و لاسمائی و لیکن یسعنی قلب عبدالمؤمن** جز به صورت حسن تام مستغرق نگردد، و همین عشق بود که از غلبهٔ صورت معشوق مجازی تعین را بسوزاند، و بی‌مزاحمت اعتبار[5] حجب[6] خود به خود عشقبازی کند، و آن را عشق حقیقی گویند: ***یحبهم و یحبونه*** (۵۴/۵).

تنبیه ـ اسرار مراتب این حال را در رساله‌ای که موسوم است به شاهد[7] حواله کرده‌ایم، آنجا طلب باید کرد[8]: ***نحن نقص علیک احسن القصص*** (۳/۱۲).

۱ـ ج، د، هـ: وحدتی ۲ـ هـ: ندارد ۳ـ الف، ب: متفاوت ۴ـ ج، د: آخرین ۵ـ د: اغیار
۶ـ هـ: محب ۷ـ هـ: مشاهده ۸ـ الف، ب: کردن

باب ششم

در تعین حرکت و تجدد تعینات

حقیقت ـ تجدد تعینات، به حسب اقتضای ذاتی، که نسبیه‌اند و نسبیت عرض است، **والعرض لایبقی زمانین**. و به حسب اقتضای منتسبین اعنی‌الوجود والعدم طالب و مشتاق عدم‌اند، و بر سرعت تمام ساری و متحرک به مرکز فطرت ذاتی خودند که عدم است، به مثابت جواهر به مراکز[۱]: ***و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ الحساب*** (۸۸/۲۷).

حقیقت ـ ظهور سرعت سریان تعین در زمان از بدیهیات است، که در هر طرفةالعین حال را تجددی حاصل می‌شود تا در مرتبه[۲] خویش محکوم علیه نمی‌گردد به ادراک[۳]، چه هریک از اجزای آنات او مانند نهر جاری و خط ممتد می‌نماید.

همچنین تجدد تعین مکان و سرعت سریان آن ظاهر است، چه هریک از اجزای جسم محیط که محل مکان است در حرکت مستدیر اقتضای اخفای جزو دیگر می‌کند، و شبهت[۴] نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است و تجدد تعین حرکت از ضروریات است، از آنکه خروج از قوه به فعل جز به طریق تدریج صورت نبندد، مگر به تصور مبدأ و منتها و عدم سکون متحرک بینهما.

و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفةالعین مبدل گردد، ضرورت بود که جهات و اجسام و اعراض دیگر بدین وتیره روند، که محقق است که هر آنی و جزوی را از مکان و حرکت با هریک از معروضات ایشان نسبتی است غیر نسبت اول، و هر یکی در هر طرفةالعین به حسب لبس و خلع تعین وجودی و عدمی خاص می‌یابند، و این معنی را محبوس و مقید زمان و مکان در نیابد: ***بل هم فی لبس من خلق جدید*** (۱۵/۵۰).

۱ـ الف: مرکز ۲ـ الف، ب: رتبت ۳ـ ب، ج، د: سرعت ۴ـ الف: شک

تمثیل ـ آفتاب[۱] و کواکب را به نسبت با بقاع در هر طرفةالعین افولی و غروبی و مشرقی و مغربی است: ***فلا اقسم برب المشارق و المغارب*** (۴۰/۷۰).

حقیقت ـ مفهوم انای هر شخصی و متعینی در میان دو طرف مرکز ظاهر و باطن است، چون آن[۲] واقع است میان دو طرف زمان، و حرکت واقع میان مبدأ و منتهی، و مانند خطوط که سطوح از آن مرکب‌اند و نقطه که اصل خط است، عبارت است از هویت بی‌کیف[۳] که در اشخاص روان شده: ***کل یوم هو فی شان*** (۲۹/۵۵).

تمثیل ـ قطرهٔ باران در وقت نزول ریسمان نماید و نقطهٔ گردان دایره و سراب آب: ***یحسبه الظمان ماء*** (۳۹/۲۴).

حقیقت ـ هیئات اجتماعی از جمله اجزاء مرکب است و هیئات اجتماعی نسبت و عرض است هر زمانی معدوم می‌گردد.

و مرکب به عدم هر جزوی معدوم می‌شود، و امور معقوله به نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات به نسبت با معقولات، بلکه محسوسات در عقل از آن رو که ایشان نیز متعین‌اند.

و تعین در غیر وجود جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است، فی‌الجمله بر ناصیهٔ غیر مطلقاً رقم کشیده آمد که: ***کل من علیها فان*** (۲۶/۵۵).

تمثیل ـ هیئات و صورت شخصی به حسب کمیت و کیفیت بعد از مدتی به ضرورت متغیر و متبدل می‌شود، چون شکوفه و نطفه که میوهٔ رسیده و انسان کامل‌الخلقة می‌شود، و معلوم است که آن تغییر و تبدیل به مجموع آن مدت پیدا گشته است، و در هر لحظه از او چیزی از اجزاء کم شده و چیزی فزوده، و از عدم جزء عدم کل لازم آید، و هم بر این

۱ـ هـ: «ماه» اضافه دارد. ۲ـ الف، ب: آیینه است ۳ـ ب، ج، د: کیفیت

قیاس بود حکم چیزی که عمر آن قرن‌ها و دورها[1] بود، چون عناصر و افلاک و غیرهما، لیکن از قلت تغیر که در زمان بسیار می‌افتد محسوس نشود، مگر بعد از انقضای مدت نشأه اولی: ***اذا السماء انفطرت*** (۱/۸۲) ***و اذا الکواکب انتثرت*** (۲/۸۲)، الی قوله: ***علمت نفس ما قدمت و آخرت*** (۵/۸۲).

حقیقت ـ هر چیزی که به حواس ظاهر نزدیکتر بود تغییر و تبدیل در آن ظاهرتر نماید، چون عرض به نسبت با جوهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد به نسبت با علویات و علویات به نسبت با جواهر روحانی، و اگرچه حرکت و تبدیل اظهر متأخر مسبوق است بر متقدم اخفی و مرتب بر آن به مثابت مرکز متحرک، که هر کدام دایره‌ای که از او دورتر افتد حرکت مرکز در او ظاهرتر بود: ***ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها*** (۵۶/۱۱).

رمز ـ حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است که: **قلب‌المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبها کیف یشاء.**

و حرکت فلک اطلس که جملهٔ حرکات کمی و کیفی مفوض بدو است و دایرهٔ آخرین است دوری است، اینجا: **قلب‌المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان و فی انفسکم** و آنجا: ***الرحمان علی‌العرش استوی*** (۵/۲۰).

و به ضرورت که حرکت دوری تابع حرکت مرکز بود، و این بود حقیقت آنکه گویند حرکت افلاک جهت تشویق نفوس است: ***و سخر لکم الشمس والقمر*** (۳۳/۱۴).

حقیقت ـ از ظهور وجود در عدم و عروض تعین و مراتب و شئون تعینات، وجوه مراتب کمالات که به نسبت با وجود، بر وجه وحدت کلی، باطن و مخفی بودند، ظاهر گشتند، و صور اسماء حسنی که مسمااند بـه حضرت اسمائی، که نسبت آن مراتب و شئون است.

۱ـ ج، د، ه: دهرها

در حقیقت بر وجه فعلی در آیینه عدم ممکن به حد شهود رسید، بی‌تغیر و تکثر حقیقی[1] به مثابت علمی جدید که حاصل شود، و بدان جناب باز گردد.

و حقیقت به رجوع بر نقطهٔ آخرین یعنی انسان به حد تحقیق رسید، و بیان این معنی در کتاب عزیز به عبارات مختلفه بود، چنانکه: ***و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین*** (۳۱/۴۷).

حقیقت ـ چون مبدأ و مفهوم هریکی از جزئیات در حالت فعل و ظهور اسمی خاص بود، و اسما به جملگی، از وجهی که ناظرند به ذات متحدند که موصوف جمله لفظ اللّه است، لاجرم هریکی از ذرات وجود و اگر هم خود به قدر جزو لایتجزی بود به حسب قوت مشتمل باشد بر جملهٔ مراتب جزئیات، و ذات مقدس به جمیع وجوه اسما و افعال ناظر و قیوم آن جزوی بود: ***فاینما تولوا فثم وجه اللّه*** (۱۱۵/۲).

حقیقت[2] ـ ظهور احکام جزوی در کلی موجب تجزی و تعدد و تغییر نیست که او به جمله جزئیات محیط و شامل، و در ذرات خویش بسیط و کامل است و علم و غیره که نسبت است جز به یک وجه نیست که کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست علی‌الخصوص نسبت عدمی و اعتباری.

بلکه او تعالی به کلیت خویش در هر ذره‌ای از ذرات وجود متجلی است و حکم مراتب در هر ذره‌ای الی مالانهایة بر یک وجه بی‌تعدد و تغیر بدو ثابت.

به اندک[3] فراستی این معنی ادراک توان کرد. چون به حقیقت عدمیات و اعتباریات رسند، و حینئذ جملهٔ مشکلات و مغالطات وهمی و خیالی و عقلی منحل[4] گردد: ***ان اللّه واسع علیم*** (۱۱۵/۲).

۱ـ ج، د: تغییر و تکثیر ۲ـ ج، د: قاعده ۳ـ الف: «تمیزی و» اضافه دارد. ۴ـ الف: متحد

حقیقت ـ چون مبدأ و منتهای کثرت وحدت است، لاجرم نهایت رتبت کلیات بر اشخاص است و نهایت اشخاص بر شخص مخصوص به کمالات متمیزات فصلی و شخصی از نوع اعنی علم و قدرت و نطق و خواص آنکه نفس محمد است ـ صلی‌الله علیه و سلم.

آن چنان که انسان از حیوان به علم و قدرت و نطق ممتاز گشت، او ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ در این کمالات در غایت رتبت نشست که اعجاز است و خرق عادت به قدرت فعلی و تأثیر نفوس چون: ***ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا*** (۲/۱۱۰) از کلامی که: ***لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه*** (۴۲/۴۱)، و از این جهت بعثت او به آخرالزمان و قریب به ساعت مخصوص گشت که: **بعثت انا والساعة کهاتین**، ***اقتربت الساعة و انشق القمر*** (۱/۵۴).

حقیقت ـ نقطهٔ آخرین دایره متصل بود به نقطه اولین و در دایرهٔ وهمی که وجود آن از سرعت سریان نقطه است عین اول بود: **نحن الآخرون السابقون، من رآنی فقد رای الحق**، ***ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله*** (۱۰/۴۸).

حقیقت ـ هر حرکت که بر سمت نقطهٔ آخرین واقع شود اگر بر خط دایره بود مبدأ حرکت از این وجه اسفل‌السافلین گردد و اگر از وجه ترفع بود و تنزل[1] نوعی و شخصی اعلی‌علیین بوده باشد: ***قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا*** (۱۳/۵۷) ***لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین*** (۴/۹۵ و ۵).

خاتمة ـ شرف رتبهٔ انسانی جهت مظهریت علم و قدرت و احدیت جمع و آخریت اول اقتضای تکلیف کرد[2]، از آنکه فیض چون از مبدأ نزول فرماید تا به حاق وسط نرسد،

۱ـ الف، ب: تنزل و ترفع ۲ـ ج، د، هـ: گشت

عروج صورت نبندد، که ظهور رتبه از هریک از مظاهر لازم است و چون رتبت به کلیت به فعل آید، بعثت و تکمیل نفوس و دعوت به معاد صورت بندد: ***یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک*** (۶۷/۵).



باب هفتم

در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک

حقیقت ـ حکمت تکلیف اظهار هستی است به ظهور عجز غیر و اضطرار به عبادت و تعظیم ذات معبود[۱] حقیقی، و غایت آن است که حصه عدمیت ممکن که عبدیت است از حصهٔ الهیت که وجود است ممتاز گردد.

و این بود معنی: ***ما عبدناک حق عبادتک***[۲] ***ما عرفناک، حق معرفتک***، ***و ما قدروا اللّه حق قدره*** (۶۷/۳۹).

حقیقت[۳] ـ حکمت از ابتلای انبیاء و اولیاء تحقق اضطرار مذکور است، و ظهور فنای وجود مجازی که تعین است **علی ما هو علیه کان**.

و از این سبب در کلام مجید آیت اصطفا و اجتبا و غفران انبیا بعد از التجا و ندای ایشان ذکر فرمود.

چنانچه در حق آدم (ع): ***وعصی آدم ربه فغوی، ثم اجتباه ربه فتاب علیه*** (۱۲۱/۲۰ و ۱۲۲).

و در حق نوح (ع): ***ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون، و نجیناه و اهله من الکرب العظیم*** (۷۵/۳۷ و ۷۶).

و در حق ابراهیم (ع): ***فلما جن علیه اللیل رای کوکبا*** (۷۶/۶) ***والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین*** (۸۲/۲۶) الآیة.

و در حق داود (ع): ***انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب، فغفرنا له*** (۲۴/۳۸ و ۲۵).

و در حق سلیمان (ع): ***والقینا علی کرسیه جسداً ثم اناب، قال رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انک انت‌الوهاب، فسخرنا له الریح*** (۳۴/۳۸ و ۳۵ و ۳۶) الآیة.

۱ـ الف، ب: محبوب ۲ـ الف، ب: ندارد. ۳ـ الف، ب: فایده م: قاعده

و در حق یونس (ع): ***فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، فاستجبنا له*** (۸۷/۲۱ و ۸۸) الآیة.

و در حق ایوب (ع): ***اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین*** (۸۳/۲۱).

و در حق موسی (ع): ***قال رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی فغفر له*** (۱۶/۲۸).

و در حق محمد مصطفی صلی‌اللّه علیه و سلم: ***و تخفی فی نفسک ما اللّه مبدیه*** (۳۷/۳۳)، و ***استغفر لذنبک*** (۵۵/۴۰) و (۱۹/۴۷) ***و وضعنا عنک وزرک*** (۲/۹۴) الآیة، و: ***اذا جاء نصراللّه*** (۱/۱۱۰) السورة، ***و توبوا الی اللّه جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون*** (۳۱/۲۴).

حقیقت ـ از بحث‌های سابق محقق شد که وجه احتیاج جواهر به هستی امکان است، اعراض از این وجه قابل‌تر و محتاج‌ترند، از آنکه اعراض از افعال و غیرها از جهت هستی به جواهر نیز که محل است محتاج‌اند، به خلاف جوهر، و نیز تجدد[1] عرض زیادت است بر جوهر که: **العرض لایبقی زمانین**، و بنا بر این معنی، حضرت حق تعالی جوهر یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم داشت بر عرض که عمل است و فرمود: ***واللّه خلقکم و ما تعملون*** (۹۶/۳۷).

حقیقت ـ فعل اختیاری را احتیاج به واجب‌الوجود زیادت است از اضطراری، از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق و قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضاء بر وفق داعیهٔ ارادت.

و باز هر یکی از این جمله محتاج‌اند به ایجاد اسباب و علل بی‌حصر که آن جمله منتهی می‌شود به اضطرار، به خلاف اضطراری که مجرد ایجاد است، و چون مختار در اختیار مضطر است، اختیار عین اضطرار بود: ***ماکان لهم الخیرة*** (۶۸/۲۸).

۱ـ ج: تعدد

قاعدة ـ تعلق فعل که امر نسبی است به ظاهر عین تعلقی است که به مظهر دارد و هر دو جهت اگرچه اول حقیقی است و دوم مجازی در حد اعتبارند و باز در هر دو نسبت از حیثیت وحدت کلیت و احدیت جمع[1] حقیقی دیگر است.

و در کلام مجید یک فعل را به هر سه جهت نسبت فرماید، اما نسبت با حق تعالی ظاهر چنانکه: ***الله یتوفی الا نفس*** (۴۲/۳۹).

و نسبت با خلق: ***قل یتوفایکم ملک‌الموت الذی وکل*** (۱۱/۳۲) الآیة، و اعتبار هر دو نسبت با هم: ***قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم*** (۱۴/۹) از آنکه تعذیب عین فعل[2] است و همچنان اعتبار نسبت حق ظاهر در مثل: ***وعلّمک ما لم تکن تعلم*** (۱۱۳/۴) و در مثل: ***ولو شئنا لآتینا کل نفس هدایها*** (۱۳/۳۲) و: ***قل کل من عندالله*** (۷۸/۴) و: ***زینالهم اعمالهم*** (۴/۲۷) و اعتبار نسبت مظهر در مثل: ***علمه شدید القوی*** (۵/۵۳) و مثل: ***ولکن کانوا انفسهم یظلمون*** (۵۷/۲) (۱۶۰/۷) (۷۰/۹) (۳۳/۱۶ و ۱۱۸) (۴۰/۲۹) (۹/۳۰) و مثل: ***جزاء بما کانوا یعملون*** (۱۷/۳۲) و مثل: ***وما اصابک من سیئة فمن نفسک*** (۷۹/۴) ***وزین لهم الشیطان اعمالهم*** (۲۴/۲۷) و اعتبار هر دو نسبت در مثل: ***ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله*** (۱۰/۴۸) ***قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله*** (۳۱/۳) ***وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی*** (۱۷/۸).

و این مقام خاص[3] مظهر[4] محمدی (ص) است و مسما است به مقام محمود: ***عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا*** (۷۹/۱۷).

حقیقت ـ تحقیق این مقام مسبوق است به بقای بعدالفنا که جبر و قدر به هم مجتمع نگردد.

هرکدام آیت که مشتمل است بر جبر محض و عدم تأثیر به استقلال، اشارت بود به

۱ـ الف، ب: جمعی ۲ـ ج: فضل ه: قتل ۳ـ ب، ج، د: خاصه ۴ـ ه: حضرت

مقام فنای محض چنانکه: **و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم** (۸۱/۲۷)، **و ما انت بمسمع من فی القبور، ان انت الا نذیر** (۳۵/۲۲ و ۲۳)، و: **انک لا تهدی من احببت** (۲۸/۵۶) **فلعلک باخع نفسک علی آثارهم** (۱۸/۶).

و هر کدام که مشتمل است بر امر به ارسال و تکمیل نفوس چنانکه: **و انذر، و قل واتبع وادع، واقبل** اشارت بود به بقای محض.

و هر کدام که مشتمل است بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم بعد از جهل و غنای بعد از فقر و هدایت بعد از ضلالت اشارت بود به احدیت جمع چنانکه: **یا ایها المدثر، قم فانذر** (۷۴/۱ و ۲) و: **یا ایها المزمل، قم اللیل** (۷۳/۱ و ۲) و: **انما انا بشر مثلکم یوحی الی** (۱۸/۱۱۰) و: **الم یجدک یتیماً فآوی** (۹۳/۶) **و وجدک ضالا فهدی** (۹۳/۷) **و وجدک عائلاً فاغنی** (۹۳/۸).

حقیقت ـ آن چنان که توحید میان تشبیه و تنزیه است، یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی صفات سلبی که: **لیس کمثله شئ و هوالسمیع البصیر** (۴۲/۱۱) اعلی مراتب انسانیت یعنی مقام محمدی میان نفی و اثبات است، یعنی بقای بعدالفناء که: **فاستقم کما امرت** (۱۱/۱۱۲)، **و بین المشرق والمغرب قبلتی**.

و ایمان میان نفی و اثبات و: **اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعرض عن المشرکین** (۶/۱۰۶).

و اعتقاد میان جبر و اختیار که: **ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک** (۴/۷۹) **قل کل من عندالله** (۴/۷۸).

و احکام و اخلاق و اعمال میان افراط و تفریط که دین قویم و صراط مستقیم است که: **ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً ولکن کان حنیفا مسلما** (۳/۶۷).

از آنکه حامل وحدانیت و مظهر وجود اعتدال و حسن است که به بعضی از آن اشارت

کرده شد: ***ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم*** (۹/۱۷) ***و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله*** (۱۵۳/۶).

خاتمة ـ در ترتیب سلوک توحید، چون نخست تعین وجود یعنی در تنزل، حضرت علم است، آنگه قدرت، آنگه ارادت، و مظهر انسانی نخست[1] بعد از کلی حقیقی اول وجود می‌یابد، یعنی تعین جزوی در صورت نطفه تا درجهٔ عظمی و لحمی، آنگه حیات که مبدأ آگاهی و علم است، آنگاه قدرت یعنی قوت حرکت و بطش، آنگه قوت ارادت تمیز ضار و نافع، و اختیار نافع و کراهت[2] ضار در رفع تعین، یعنی عروج بر عکس آن بود.

پس به حسب[3] اختیار مجازی در حقیقی از او مرتفع شود به رضا که ضد آن است و باب الله اعظم است موصوف گردد: ***و رضوان من الله اکبر*** (۷۲/۹) ***و ماکان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم*** (۳۶/۳۳).

آنگه قدرت جبری در قدرت اختیاری از او برخیزد و به توکل متصف شود که: ***و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین*** (۲۳/۵).

آنگه رفع صور علم جزوی در علم کلی به تسلیم: ***و یسلموا تسلیما*** (۶۵/۴).

آنگه تعین عدمی وجود مرتفع شود به فناء در توحید: ***انک میت و انهم میتون*** (۳۰/۳۹) ***و فوق کل ذی علم علیم*** (۷۶/۱۲)، حتی یقتل الرجل فی سبیل الله.

آنگه اتصاف است به بقای بعدالفناء: ***و من یتوکل علی الله فهو حسبه*** (۳/۶۵)، که به وجود حقیقی بی‌عدم که: ***لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی*** (۵۶/۴۴). و علم بی‌جهل: ***و علمناه من لدنا علما*** (۶۵/۱۸).

۱ـ ج، د، هـ: به حسب ۲ـ ب: کراهیت ۳ـ هـ: نخست آنگه

و قدرت بی‌عجز و ارادت بی‌جبر که: ***لهم فیها ما یشاءون*** (۳۱/۱۶) و (۱۶/۲۵) موصوف گردد.

و اینجا بود که: **فبی یبصر و بی ینطق و بی یسمع** را سزاوار آید بلکه: **اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثلی**.

و ختم این مرتبه به مقام محمدی (ص) است که نقطهٔ منتها به مبدأ پیوندد: ***ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین، لا شریک له*** (۱۶۲/۶ و ۱۶۳)، ***ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد*** (۸۵/۲۸) ***کما بداکم تعودون*** (۲۹/۷).



باب هشتم

در بیان معاد و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا

حقیقت ـ چون محقق گشت که مبدأ عبارت است از ظهور هستی در نیستی، معاد عبارت بود از ظهور نیستی در هستی، چه مبدأ و معاد متقابلانند: ***کما بدانا اول خلق نعیده*** (۱۰۴/۲۱).

حقیقت ـ ظهور هستی در نیستی اظهار و ایجاد خلق است و ظهور نیستی در هستی اخفاء، و اعدام و موت، مبدأ چون ظهور هستی بود در نیستی: ***الست بربکم قالوا بلی*** (۱۷۲/۷).

معاد ظهور هستی باشد در حقیقت خودش: ***لمن الملک الیوم للّه الواحد القهار*** (۱۶/۴۰).

حقیقت ـ ظهور هستی در نیستی اقتضای فنای مظهر کند به حکم ظاهریت که ذاتی است مر هستی را و این دو حال به نشأتین مخصوص است: ***و ما هذه الحیات الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان*** (۶۴/۲۹).

حقیقت ـ نیست از روی نیستی هست نگردد، و هست از روی هستی نیست نشود، که قلب حقایق لازم آید.

و فنا و بقا هر دو امر اعتباری‌اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می‌شود، و وجه نیستی دایماً فانی است و وجه هستی دایماً باقی: ***کل شئ هالک الا وجهه*** (۸۸/۲۸).

حقیقت[1] ـ بقا اسم وجود است در رتبهٔ مظاهر، لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی به حسب امتداد مظاهر متوافقه، و باز فنا اسم ارتفاع تعین است مخصوص و این لازم ذات تعین بود: ***ما عندکم ینفد و ما عنداللّه باق*** (۹۶/۱۶).

۱ـ الف: تمثیل

تمثیل[۱] ـ تعین انایی جزیی[۲] مثلاً به انکسار مرتفع شود و بر او اطلاق فنا و عدم نکنند[۳] با آنکه سفال را باقی خوانند و علیهذا چون سفال خاک و خاکستر شود.

پس بقای اسم همان وجود است که با تعین انایی بود که در سفال اطلاق می‌کنند، و اگرنه سفال را حادث گفتندی نه باقی: ***ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء*** (۱۶۹/۳).

حقیقت ـ ظهور وجود تجلیات وجه باقی چون در مظاهر متوافقه بود اسم بقا که لازم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند، چه ملایمت و توافق در طور خویش یعنی در عالم کثرت مظهر عالم وحدت و حسن وجه باقی‌اند و باز چون ظهور آن در مظاهر غیرمتوافقه بود فنا که عدم مظهر است ظاهر گردد. چه عدم توافق و مخالفت عدمی در این طور[۴] مظهر کثرت و قبح وجه فانی عدم ممکن است: ***کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام*** (۲۶/۵۵ و ۲۷).

رمز ـ مدرک از وجه ظاهر حس در این نشأه دنیا است و مدرک از وجه باطن عقل در این نشأه آخرت است و در نشأه دیگر قضیه منعکس بود و خط وهمی میان ظهور و بطون برزخ حدوث است و تتمه این حقیقت در اسم ظاهر و باطن گفته شد: ***ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون*** (۱۰۰/۲۳).

نکتة ـ مسافت میان دنیا و آخرت از مقوله کیف است: **من مات فقد قامت قیامة**، و کمیت تابع آن: **بعثت انا والساعة کهاتین**، ***یوم کانهم یرونه بعیدا، ونرایه قریبا*** (۶/۷۰ و ۷).

حقیقت ـ گفته شد که تعین در هر طرفةالعین منتفی و متجدد می‌گردد و انتفای جزو مستلزم انتفای کل است و وجود حق تعالی فیاض مطلق است و واهب‌الصور بی‌علت و

۱ـ الف: حقیقت ۲ـ ب، ج، د: جرمی و جوفی ۳ـ الف: کنند ۴ـ الف، ب: ظهور

آلت و ماده و مدت.

پس عالم در هر طرفة‌العین معدوم[1] می‌گردد و عالم دیگر موجود می‌شود: *انما توعدون لصادق، و ان الدین لواقع* (۵/۵۱ و ۶).

حقیقت ـ چون غیر وجود حق تعالی جز عدم نیست به ضرورت رتبت تعینات را به جملگی که مسما است به این عالم نهایتی و انقراضی بود، و تعینات متوافقه مجازی را انقضایی باشد که آن مسما است به: **طامهٔ کبری و نشأه اخری.**

لیکن محجوب مکان و زمان را نظر به فنای چیزی که عمر آن دهور بود نرسد، آن چنان که گفته شد، مگر وقتی که طی زمان و مکان کرده شود: **کلا سیعلمون، ثم کلا سیعلمون** (۴/۷۸ و ۵).

قاعدة ـ از بحث‌های رفته روشن شد که قیامت کبری را سه مثال است:

اول آنکه در هر طرفة‌العین به نسبت با هر شخص و به نسبت با جمیع عالم واقع می‌شود.

دوم آنکه مخصوص است به عارف بعد از مرگ اختیاری به حسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سریان و کشف اسرار.

سیم مشترک است میان اشخاص انسانی و مخصوص بدین نوع بعد از موت طبیعی.

اما طامة‌الکبری به نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که زمان را بکلی طی کنند که: ***و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب*** (۷۷/۱۶). و مکان را همچنان طی کنند که: ***یوم تبدل الارض غیر الارض*** (۴۸/۱۴) و: ***اذا السماء انشقت*** (۱/۸۴) ***اذا الشمس کورت*** (۱/۸۱) و: ***اذا السماء انفطرت*** (۱/۸۲) الآیات.

۱ـ الف: منفی

حقیقت ـ چنانکه قوت طینت مبدأ در معاش پیدا می‌گردد و تعینات از اوضاع و هیأت بر وفق ظهور این نشأه عارض او می‌شود، چنانکه از قوت عناصر و امتزاج ایشان[۱] انواع و اصناف متولد[۲] می‌گردد، و متخیله که تصویر معانی می‌کند به خصوص در خواب، و ملایک و جن که به اشکال مختلفه متشکل می‌شود، همچنان قوت باطنیت معاش نفسی و بدنی در معاد به فعل آید و ظاهر گردد، و مناسب آن نشأه مصور و مجسم شود، بر وفق آن قوت از علم و عمل.

و خلق که نتیجه آن بود و صور و هیأت و اسمای آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و انهار و اثمار و باز اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک، و وجه مناسبت هریکی از اجزاء با عملی که مترتب است بر آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند: **انما اعمالکم یرد علیکم**، **فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید** (۲۲/۵۰).

حقیقت ـ طول اعمار و خلود اشخاص به حسب توافق مظاهر تعینات و کثرت آن بود، مثلاً عمر زمان که اجزای آن یعنی آنات در غایت توافق است دراز عمرتر از افلاک است، و همچنان افلاک که بسیط‌اند از عناصر دیرینه‌ترند، و عناصر از موالید و جواهر فی‌الجمله از اعراض.

و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و توافق‌اند تا تشابه در آن واقع می‌شود، لاجرم دایم‌الوجود و مخلد باشند: ***واتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون*** (۲۵/۲).

تذکرة ـ تشابه در احوال معاد سابقان[۳] که به مقام اتحاد رسیده‌اند و به بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات به کلیت از ایشان مرتفع شده زیادت از

۱ـ ب، هـ: انسان ۲ـ الف: موالید ۳ـ هـ: سالکان

ابرار بود که اصحاب یمین‌اند، چنانکه فرمود: ***متکئین علیها متقابلین*** (۱۶/۵۶)، و در اتفاق و اختلاف احوال طوایف[1] سه گانه از سابقان و اصحاب یمین و اصحاب شمال در سورهٔ واقعه تأمل باید کرد تا روشن گردد آیت: ***انه لقرآن کریم، فی کتاب مکنون، لا یمسه الا المطهرون، تنزیل من رب العالمین*** (۷۷/۵۶ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰).

قاعدة ـ غایت کمال هر چیزی بالقوة در او حاصل است، بلکه کمالات جملهٔ اشیاء در هر شیئی مرکوز است، و به واسطهٔ تعینات در او پوشیده‌اند: **ما بالذات لایزول بما بالعرض.**

چون موانع مرتفع گردد از او به ظهور آید، و انواع لذات حسی[2] و وهمی و خیالی و عقلی و کشفی به حسب وصول هریک به ملایم و موافق خویش حاصل شود: ***فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین*** (۱۷/۳۲)، ***و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الا عین*** (۷۱/۴۳).

حقیقت ـ چون هریک از قوای مذکوره به قوت مجموع موصوف گردند، مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود.

و چشم که الطف و اشرف آلات ادراک است به غایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد.

و وجود به کلیت با جملهٔ مراتب کمال بر او ظاهر شود، معرفت و کشف که حصه بصیرت است به رؤیت مسما گردد: ***وجوه یومئذ ناضرة، الی ربها ناظرة*** (۲۲/۷۵ و ۲۳).

فذالک ـ معرفت فطری که لازم وجود است به مثابت حبه بر اطوار نشأتین گذار فرمود و در هر طوری او را شهودی خاص حاصل گردید و مرتبه‌ای از مراتب کمال به فعل آمد و اسمی از اسمای حسنی به حد شهود عینی رسید، و باز در آخر، آخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر باطن ظهور فرمود.

۱ـ ب: اصحاب ۲ـ ب، ه: جسمی

اکنون معلوم شود که خط مستقیم وهمی در صورت شجره به حقیقت دوری بوده است، چه که اتصال نقطهٔ اول و آخر جز در حرکت دوری صورت نبندد، و باز در حرکت وهمی دایرهٔ محیط به حقیقت نقطه بسیط مجرد است و نقطه عین وحدت: **منه بداء و الیه یعود. *هوالاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شئ علیم* (۳/۵۷) و لاحول و لاقوة الا باللّه العلی العظیم**[۱].



۱ـ ب: دو صلی‌اللّه علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و عترته اضافه دارد.

شرح احادیث و اصطلاحات و لغات

صفحه ۱۳ سطر ۱۱ **انت کما اثنیت**

اشاره است به حدیث نبوی: **لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک.**

(کشف‌المحجوب ـ هجویری ص ۳۵۵ و ۳۷۲ و ۴۳۲)

صفحه ۱۳ سطر ۱۲ **کنت نبیاً و آدم بین‌الماء والطین** (ای بین الروح و الجسد و المراد قبل الکون).

حدیث نبوی است.

(جامع صغیر ج ۲ ص ۹۶/کنزالحقایق ص ۹۶)

صفحه ۱۳ سطر ۱۴ **اسری**

مأخوذ از: ***سبحان الذی اسری بعبده*** (۱/۱۷)، است. در اصل لغت اسرا به معنی به شب بردن است. اینجا مراد هنگام ترقی است و عروج است و اسرا بعبده اشارت به معراج حضرت محمدی است.

(شرح گلشن راز ـ لاهیجی ص ۶۷۹)

صفحه ۱۴ سطر ۱۱ **موحد**

کسی است که معتقد به توحید حق تعالی است و جز او مؤثری در عالم نمی‌داند.

صفحه ۱۴ سطر ۱۱ **متکلم**

کسی را گویند که حقایق اشیاء را از روی دلیل و برهان یا ملاحظه و مطابقهٔ با شرع درک کند.

مثلاً از ظواهر شرع رسیده است که در قبر از انسان سؤال خواهد شد، متکلم همین ظاهر را می‌گیرد، و در آن تحقیق و تأمل می‌کند، و هر برهان که راجع به آن پیدا کند باید با شرع مطابقت نماید.

صفحه ۱۵ سطر ۵ **اللّه نورالسماوات والارض**

نور در فلسفه اشراق مرادف است با وجود در حکمت مشاء، و عرفا از این جهت ***اللّه نورالسماوات والارض*** را به اللّه وجود السماوات والارض تفسیر کرده‌اند.

صفحه ۱۵ سطر ۱۴ **عالم امر و عالم خلق**

عالم امر

عالمی است که به امر موجد بی‌ماده و مدت موجود گشته باشد، مانند عقول و نفس، و آن را عالم ملکوت و غیب و عالم مجردات نیز می‌گویند.

(با تغییری نقل از شرح گلشن راز ـ لاهیجی ص ۱۵)

عالم خلق

عالمی است که به ماده و مدت موجود شده باشد، مانند افلاک و عناصر و موالید، و آن را عالم شهادت و ملک و ناسوت هم می‌نامند، و این هر دو عالم از یک نفس رحمانی که عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات ظهور یافته است.

(با تغییری نقل از شرح گلشن راز ـ لاهیجی ص ۱۵)

صفحه ۱۶ سطر ۳ **فطری**

منسوب به فطرت: اصلی، ذاتی، طبیعی.

(فرهنگ معین)

صفحه ۱۶ سطر ۴ **فطرت**

صفتی که هر موجود در آغاز خلقتش دارا است: طبیعت، سرشت.

(فرهنگ معین)

صفحه ۱۶ سطر ۱۲ **تعین**

عبارت از چیزی است که به وسیلهٔ آن چیزی از غیرش ممتاز شود، به نحوی که غیرش در آن مشارک نباشد.

(اسفار ج ۱ ص ۱۱۳)

صفحه ۱۷ سطر ۱۴ **صفات سلبی**

صفات یا ایجابی ثبوتی‌اند که صفات کمال و جلال‌اند، یا صفات سلبی قدوسی‌اند که صفات جلال‌اند و خدای متعال را صفات عین ذات است.

(فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی ص ۳۲۰)

صفحه ۱۷ سطر ۱۹ **عرض (عارضی)**

عرض آن بود که هستی وی اندر چیزی دیگر ایستاده بود که آن چیز بی‌وی هستی‌اش خود تمام بود.



(دانشنامه ـ الهیات ص ۹)

صفحه ۱۹ سطر ۵ **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

در شرح نهج‌البلاغة جلد ۴ صفحه ۵۴۷ منسوب است به حضرت امیر (ع) و با تغییر **اذا عرف نفسه** جزو احادیث نبوی است.

(کنزالحقایق ص ۹)

و مؤلف اللولوءالمرصوع صفحه ۸۶ به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد.

(احادیث مثنوی ـ فروزانفر)

صفحه ۱۹ سطر ۱۲ **بسیط**

آنچه که جزئی نداشته باشد، نه جزء عقلی و نه خارجی، بسیط گویند.

(فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی)

صفحه ۱۹ سطر ۱۳ **لا تتفکروا فی ذات اللّه**

اشاره به حدیث نبوی است: **تفکروا فی کل شئ و لا تتفکروا فی ذات اللّه فان بین السماء السابقه الی کرسیه سبعة آلاف نور وهو فوق ذالک.**

(جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۱)

مولوی گوید:

زین وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جویید در ذات خدا

(احادیث مثنوی - فروزانفر)

صفحه ۲۰ سطر ۷ **علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین**

علم‌الیقین، علمی است که به شرط برهان بود و عین‌الیقین به حکم بیان و حق‌الیقین به نعت‌العیان و لذا علم‌الیقین برای ارباب عقول است و عین‌الیقین برای اصحاب علوم است و حق‌الیقین برای اصحاب معارف.

(رساله قشیریه ص ۴۴)

عبدالرزاق کاشانی گوید: به عقیده صوفیان دانستن معنوی بر سه گونه است: علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین. در حالت اول آدمی به استدلال عقلی علوم را دریابد و در حالت دوم به یقین معلوم را مشاهده کند و در حالت سوم به حقیقت رسد.

(مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة - عزالدین محمود کاشانی ص ۵۲)

علم‌الیقین تصور و تعقل کردن مطلب است به آن نهج که در نفس‌الامر چنان است، عین‌الیقین مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق‌الیقین فناء در حق و بقاء در او است علماً و شهوداً و حالاً و او است مراد از لقاء، فی قوله تعالی: ***فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحا*** (۱۱۰/۱۸).

(مراحل‌السالکین ص ۲۱)

صفحه ۲۰ سطر ۱۴ **محال**

مأخوذ از تازی به فتح میم: محله و میدان و جای و سرای و خانه و حصار و منزل و ناحیه.

(فرهنگ نفیسی)

صفحه ۲۰ سطر ۱۶ **جهل مرکب**

نادانی و دانا بودن به آن را جهل بسیط خوانند و در برابر، نادانی و دانا نبودن به آن را جهل مرکب خوانند.

صفحه ۲۱ سطر ۵و۶ **رحمت عام و رحمت خاص**

قال مولانا ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع): الرحمن اسم خاص لصفة عامة و الرحیم اسم عام لصفة خاصة.



صفحه ۲۱ سطر ۱۲ **واصل**

وصال، مقام وحدت را گویند مع‌الله در سراء و ضراء.

(اصطلاحات عراقی)

صفحه ۲۱ سطر ۱۲ **استغراق**

توجه مفرط و غرق در بحر توحید است که دل عارف ذاکر در حال ذکر متوجه به ذکر باشد و متوجه به خود نشود که این حالت را فناء گویند.

(کشاف اصطلاحات‌الفنون ص ۱۰۹۷)

صفحه ۲۲ سطر ۸ **تکویر آفتاب**

گرفتن خورشید و از بین رفتن روشنی آن، قوله تعالی: ***و اذا الشمس کورت*** (هرگاه که روشنی خورشید برود) ای ذهب ضوءها.

صفحه ۲۲ سطر ۱۸ **لایسعنی فیه ملک مقرب**

اشاره است به حدیث: **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل.**

(تحفة اهل العرفان ص ۱۰۳)

صفحه ۲۳ سطر ۱ **فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة**

حدیث نبوی: **تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة ولو بالسقط.**

(کشف المحجوب ـ هجویری ص ۴۷۰ / سفینة البحار ـ قمی ج ۱ ص ۵۶۱)

صفحه ۲۴ سطر ۵ **بی‌یبصر و بی‌ینطق**

اشاره است به حدیث: **لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً و لساناً بی یسمع و بی‌یبصر و بی ینطق و بی یبطش.**

(کشف المحجوب ـ هجویری ص ۳۲۶)

این حدیث به صورت‌های گوناگون نقل شده و از جمله در اصول کافی بدین شکل ذکر گردیده است:

عن ابی‌جعفر (ع) قال لما اسری بالنبی (ص) **قال یارب ما حال المؤمن عذک؟ قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة. ما یتقرب الی عبد من عبادی بشئ احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت اذا سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و ان دعائی اجبته و ان سالنی اعطیته.**

(اصول کافی ج ۴ ص ۴۳)

صفحه ۲۴ سطر ۹ **وجود و عدم**

وجود به معنای هستی در برابر عدم یعنی نیستی است.

صفحه ۲۵ سطر ۳ **انطماس**

ناپدید گردیدن و پوشیده شدن.

(فرهنگ نفیسی)

صفحه ۲۶ سطر ۹ **نحن الآخرون السابقون**

منظور حدیث زیر است: **نحن الآخرون السابقون یوم‌القیامة بیدانهم اوتوالکتاب من قبلنا و اوتیناه من بعدهم و هذا یومهم الذی فرض علیهم فاختلفوا فیه فهدانا اللّه له فهم لنا فیه تبع فالیهود غدا والنصاری بعد غد.**

(احادیث مثنوی ـ فروزانفر)

صفحه ۲۸ سطر ۱ **ارتکاز**

ثابت شدن.

صفحه ۲۸ سطر ۱۰ **علت فاعلی**

علت فاعلی امری است که مفید وجود و یا صورت ترکیبی شیئی باشد، مانند اینکه صانع علت فاعلی صنع و مصنوع خود است.



صفحه ۲۸ سطر ۱۰ **علت صوری**

آنچه فعلیت و شیئیت شیئی بدان است علت صوری خوانند. برای مثال خانه را مادام که به صورت و هیئت و شکل مخصوص و اوضاع معین در نیاید خانه نگویند.

صفحه ۲۸ سطر ۱۱ **علت مادی**

ماده منفعله را که محل حلول صورت است علت مادی گویند. برای مثال نجاری چهار پایه‌ای را می‌سازد، علت مادی چوب است و علت فاعلی نجار.

صفحه ۲۸ سطر ۱۱ **علت غایی**

علتی است که محرک اول فعل باشد در وجود ذهنی مقدم بر سایر علل و در وجود خارجی پس از تحقق تمام آنها محقق شود.

صفحه ۲۸ سطر ۱۶ **اعیان ثابته**

اعیان ممکنات را حکما ماهیات خوانند و صوفیه اعیان ثابته دانند.

(شرح گلشن راز ـ لاهیجی ص ۱۰۴)

صفحه ۲۸ سطر ۱۸ **صحیح بخاری**

محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیرة بن احنف جعفی حافظ (متوفی ۲۵۶ هجری) مکنی به ابوعبدالله و مشهور به امام بخاری.

وی از محدثان متقدم بود و کتاب جامع صحیح را که به صحیح بخاری معروف است در ظرف ۱۶ سال تألیف کرد.

صفحه ۳۰ سطر ۱۶ **احدیت جمع**

اعتبار ذات است، از آن رو که ذات است بی‌اسقاط و اثبات به حیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت.

صفحه ۳۲ سطر ۲ **احدیت**

احدیت اسم آن مرتبه ذات است که آنجا اعتبار اطلاق ذات نمایند.

(فرهنگ مصطلحات عرفا ـ سجادی)

صفحه ۳۲ سطر ۵ **واحدیت**

اعتبار ذات است از آن رو که نشأه اسماء از وی است و واحدیت اسماء به ذات است و تکثر اسماء به صفات.

(رسائل شاه‌نعمت‌الله ولی ج ۳ ص ۲۱)

صفحه ۳۵ سطر ۵ **اعتباریات**

مفاهیمی که در خارج از ذهن مابازائی ندارد اموری اعتباری گویند و به همین دلیل طرفداران اصالت وجود، ماهیت را امری اعتباری گویند.

صفحه ۳۶ سطر ۲ **جنس**

جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقیقة را جنس گویند، مانند حیوان که شامل تمام انواع حیوان‌ها و انسان می‌شود.

صفحه ۳۶ سطر ۲ **نوع**

عبارت از کلی است که افراد آن متفق الحقیقة باشند، مانند لفظ انسان که به تمام انسان‌ها اطلاق می‌شود.

صفحه ۳۶ سطر ۲ **فصل**

ممیز جوهری اشیاء را فصل گویند که مقوم و علت وجود احساس است. برای مثال وقتی که می‌گوییم انسان ناطق، ناطق فصل انسان است که او را از سایر امور مشترکه جنسی که حیوانیت باشد ممتاز و جدا می‌کند.

صفحه ۳۶ سطر ۳ **موضوع و محمول**

جزء اول قضیه حملیه را موضوع و جزء دوم را محمول گویند، چنانچه در جمله انسان حیوان است، حیوان حمل بر انسان شده و محمول است.

صفحه ۳۶ سطر ۱۵ **لایسعنی ارضی و لاسمائی ولیکن یسعنی قلب عبدالمؤمن**

در اکثر نسخه‌ها قلب عبدی‌المؤمن ذکر شده است و در احیاء علوم‌الدین ج ۳ ص ۱۲ **قلب عبدی‌المؤمن اللین الوادع** ذکر شده است؛

رجوع شود به اتحاف السادة المتقین ج ۷ ص ۲۳۴ که اقوال محدثین را در صحت و سقم این روایت نقل کرده است.

مولوی فرماید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من نگُنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من نگُنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگُنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب

(مثنوی مولوی، دفتر اول)

صفحه ۳۹ سطر ۱۳ **قلب‌المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبها کیف یشاء**

گفتار رسول (ص).

در عبهرالعاشقین چاپ دوم ص ۱۳۹ اینطور نقل شده است: **القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن، والارواح فی یمین الرحمن.**

صفحه ۴۱ سطر ۹ **بعثت انا والساعة کهاتین**

گفتار رسول (ص).

(کلمات مکنونه فیض ص ۱۴۸ / صحیح بخاری، کتاب رقاق ص ۳۹)

صفحه ۴۱ سطر ۱۲ **من رآنی فقد رای الحق**

حدیث نبوی است.

(بخاری ج ۴ ص ۱۳۵ / مسلم ج ۷ ص ۵۴ / کنزالحقایق ص ۱۲۵)

مولوی فرماید:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای   گرد کعبه صدق برگردیده‌ای



(مثنوی مولوی، دفتر دوم)

صفحه ۴۳ سطر ۶ **ما عرفناک حق معرفتک**

گفتار رسول (ص).

(جامع‌الاسرار ـ سید حیدر آملی ص ۶۳۳)

صفحه ۴۸ سطر ۳ **اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثلی**

حدیث قدسی، و در کلمات مکنونه فیض اینطور نقل شده است که: **احبنی حتی اجعلک مثلی و لیس کمثلی شیئی** (ص ۱۱۲).

و نیز به این شکل هم آمده است که: **یا بنی‌آدم خلقتک للبقاء و انا حی لاأموت اطعنی فیما امرتک به و انته عما نهیتک عنه اجعلک مثلی حیا لاتموت** (ص ۱۶۵).

صفحه ۵۰ سطر ۱۶ **من مات فقد قامت قیامة**

حدیث نبوی است.

(رساله الواح ـ عمادی ص ۱۸۱)

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست احادیث